

وی آن را فراموش کند و از یاد ببرد.

الأنسی : [تشریح] عرق الأنسی : عصبی از بالای ران تا پاشنه پا، عصب سیاتیک - أنسا.

إنسیاً أنسیاء (س ی أ) اللبن من الضرع : شیر از پستان بی دوشیدن فروریخت، پستان رگ کرد و شیر ریخت.

الأنسیاب : ۱. مص و ۲. جاری شدن، روان گشتن. ۳. سر خوردن، خزیدن. ۴. نرم رفتن. ۵. دزدانه رفتن. ۶. تراوش و سرایت مایعات از درون ظرف، نشت کردن.

الإنسی : ۱. آدمی، یک نفر آدم، مفرد إنس است. مؤ : إنسیة. ۳. منسوب به إنس: بشری. ۴. [تشریح] : جانب درونی عضو، آن سوی از تن یا اعضای تن که روبه درون سوی دارد، داخلی، ضد وحشی که جانب بیرونی و خارجی عضو است.

الإنش (دخیل مع) : اینچ. مقیاس طول انگلیسی برابر ۲/۵۴ سانتی متر.

أنشاً أنشاء (ن ش أ) ۱. الشيء : ایجاد کرد، آفرید. ۲. - المقالة : مقاله را تألیف کرد، نوشت. ۳. شعری نیکو سرود، نثری زیبا و منشیانه نوشت. ۴. - داراً : خانه‌ای بنا کرد، بنیاد نهاد. ۵. - اللة السحاب : خدا ابرها را بالا برد. ۶. - من المكان : از آنجا درآمد. ۷. - يفعل كذا : آغاز کرد (در این معنی از افعال شروع محسوب می‌شود). ۸. تربیت کرد، پرورد.

الأنشاء ج: نشا.

الإنشاء : ۱. مص و ۲. نامه یا مقاله مترسلاثة فصیح و بلیغ نوشتن. ۳. [علم بیان] : کلامی که احتمال صدق و کذب در آن نباشد، مانند امر، نهی، طلب، نداء، استفهام، تمنی، ترجی و استغائه، مقابل خبر که چنان احتمالی دارد.

الإنشاءات : ۱. تأسیسات. ۲. ساختمانها. ۳. تسهیلات و وسایل رفاهی (المو).

إنشأب إنشياًباً (ش و ب) الشيء : آن چیز مشوب و درآمخته و درهم شد.

الأنشاج ج: ۱. نَشَج ۲. نَشَج.

الأنشاز ج: نَشَز.

- الصوف أو الريش : پشم یا پر ریخت. ۵. - الحيوان الصوف أو الريش : حیوان پشم یا پر خود را ریخت (لازم و متعدی). ۶. - فی ركضه : تند دوید. ۷. - القوم : از جماعت پیش افتاد. ۸. - ت الدابة : وقت ریختن پر یا چیدن پشم حیوان فرارسید.

الإنسلاخ : ۱. مص و ۲. ریختن پر یا پشم یا کرک یا پوست جانوران در بعضی مراحل زیست آنها. ۳. کنده شدن کامل پوست برخی جانوران در فواصل رشد، پوست افکندن مار یا حشرات و غیره. ۴. دگردیسی بعضی جانوران. **Metamorphosis (E)** ۵. بیزاری، جدایی خواهی، بیگانگی جویی (المو).

إنسلَب إنسلاًباً : در رفتن بسیار شتاب کرد.

إنسلت إنسلاًتاً : بی خبر و پنهانی بیرون رفت، دزدکی رفت.

إنسلخ إنسلاًخاً ۱. من ثياب : لباسهایش را درآورد، برهنه شد. ۲. - الشهر : ماه به سلخ درآمد، به پایان رسید. ۳. - ت الحية : مار پوست انداخت. ۴. - الجلد : پوست کنده شد. ۵. جدا شد، خود را بیرون کشید، کنار رفت.

إنسلع إنسلاًعاً الجلد : پوست شکافته و پاره شد.

إنسلق إنسلاًقاً ۱. اللسان : زبان پوسته پوسته شد، ترکیب. ۲. - الجفن : پلک چشم پوسته پوسته و قرمز شد.

إنسلک إنسلاًکاً فی الشيء : در آن داخل شد، فرورفت.

إنسلی إنسلاًة (س ل و) عنه الهم : غم و غصه‌اش برطرف شد، بی‌اندوه شد.

الإنسیمام : مسموم شدن. (المو).

أنسن : انسان شد، خلق و خوی انسانی گرفت.

الأنسنة : انسانیت، انسانی شدن یا بودن. آدمیگری، آدمیت. (المو).

الأنسولين مع: ماده‌ای که در بدن تولید می‌شود و قند خون را تنظیم می‌کند، انسولین.

أنسی إنساء (ن س ی) : از یادش برد، کاری کرد که

الانشاء ج: نَش.

الأنشاط «بئز أنشاط»: جاهی که ته آن نزدیک باشد و با یک مرتبه برکشیدن سطل از آن بیرون آید، چاه کم عمق.

الإنشاط: ۱. مصد أنشط و ۲. آب برکشیدن از چاه کم عمق.

إنشال إنشیالاً (ش و ل) الشیء: آن چیز بلند شد، بالا رفت.

إنشام إنشیاماً (ش ی م) ۱. فی الأمر: در آن کار درآمد، داخل شد. ۲. منظور نظر شد.

أنشَب إنشاباً ۱. ه أو الشیء فی کذا: او را گرفتار چیزی یا کاری کرد، ۲. ه - فيه اطفأه: چنگالهای خود را در آن فروبرد. ۳. ه - الصائد: شکارچی شکار را در دام انداخت. ۴. ه - ت الريح: بادی سخت وزید و گرد و خاک بلند کرد.

أنشد إنشاداً ۱. الشعز: شعر را با صدای بلند خواند. ۲. - فلاناً و له: به فلانی جواب گفت. ۳. ه - الضالّة: نشانیهای گمشده را داد و به آن راهنمایی نمود. ۴. - به: او را هجو کرد.

إنشدَح إنشيداحاً: به پشت خوابید و پاها را از هم گشود.

إنشدَح إنشيداحاً الرأس: سر شکافته شد، شکست. **إنشده إنشيداهاً**: سرگردان و متحیر شد. مانند إنذهش است.

أنشَر إنشاراً ۱. اللّهُ الموتی: خدا مردگان را برانگیخت و زنده گردانید. مانند نَشَرهم است. ۲. ه - الريح: باده را برانگیخت. ۳. ه - الأرض: زمین بایر را با آبیاری زنده و آبادان ساخت. ۴. ه - العظم: استخوان را سخت و محکم کرد.

إنشَرَت إنشراثاً ت الید: دست سرمازده شد و تَرَک تَرَک گردید، ستبر و شکافته شد.

إنشَرَج إنشراجاً الشیء: از نیمه شکافته شد، به دو نیم شد.

إنشَرَح إنشراحاً صدره: گشایش دل یافت، شاد شد، از

چیزی لذت برد.

إنشَرَم إنشراماً الشیء: شکافته شد، چاک خورد. **أنشَرَ إنشازاً** الشیء: آن را از جای خود برداشت. ۲. ه - اللّهُ عظام المیت: خدا استخوانهای مرده را به هم پیوست و او را زنده گردانید.

أنشَص إنشاصاً ه: او را بیرون کرد. ۲. ه - عن بیته أو عن بلده: او را از خانه یا شهر خویش برکند و دور کرد، تبعیدش کرد.

أنشط إنشاطاً ۱. ه: او را با نشاط و دل زنده ساخت، سر حال آورد. ۲. کسان و چاریایان کسی با نشاط و سر حال بودند. ۳. ه - الدابة من عقاليها: بند از پای ستور باز کرد و حیوان را رها ساخت. ۴. ه - العقدة: گره را گشود. ۵. ه - الحبل: طناب را گره زد. ۶. ه - العشب الدابة: علف ستور را فربه کرد. ۷. ه - ت الحية: مار نیش زد.

الإنشطار: ۱. تگه تگه شدن. ۲. [روانشناسی] - الشخصیة: درهم شکستن شخصیت، خرد شدن شخصیت. ۳. [فیزیک] - التووی: تجزیه هسته‌ای، خرد شدن اتمی. (المو).

إنشطَب إنشطاباً الماء و غیره: آب و جز آن روان شد. **إنشطَر إنشطاراً**: ۱. ه شطر شطر شد، تگه تگه شد، تقسیم شد. ۲. ه از هم پاشیده شد. ۳. ه از هم شکافت.

أنشَع إنشاعاً ۱. ه بشرية: به آبی او را یاری کرد، به شربتی به دادش رسید. ۲. ه - الدواء: دارو را در دهان او چکاند، ریخت. ۳. ه - الكلام: سخن در دهان او گذاشت، حرف را به او تلقین کرد.

إنشَعَب إنشعاباً ۱. ه اغصان الشجرة: شاخه‌های درخت پراکنده شد، از کنار شاخه شاخه‌های رُست. ۲. ه - النهْر أو الطریق: رود یا راه شاخه شاخه شد. ۳. ه - عنه: از او دور شد. ۴. ه - به القول: در سخن گفتن از این شاخ به آن شاخ پرید، کلام او را از یک معنی به معنی دیگر برد.

الأنشعة ج: نشوع.

إنشَع إنشعاعاً (ش ع ع) الذئب فی الغنم: گرگ به گله زد.

- لأمر: برای آن کار آماده شد، دامن بر کمر زد.
إِنْتَمَصَّ إِنْتِمَاصاً: ترسید. مانند **أَشْمَصَ** است.
إِنْتَسَجَ إِنْتِسَاجاً: منقبض گردید، چنگ شد. مانند **تَسْتَجَّ** است.
الْأَنْشَوِيَّة: دام شکار.
الْأَنْشَوِيَّة: ترانه، سرود، آواز. ج: **أَنْشَوِيَّة**.
الْأَنْشَوِيَّة: گره سست، گره آسان گشای. ج: **أَنْشَوِيَّة**.
 «ما عقالك بأنشوطه»: دوستی تو سست و زود گسل نیست.
إِنشَوَى إِنشِوَاءً (ش و ی) اللحم: گوشت کباب شد، سرخ شد.
الْأَنْشَوِيَّة معد: نوعی ماهی کوچک از نوع چشم سیاهان که تمام انواع آن خوراکی است. (در عربی فصیح: بلم) Anchovy (E)
الْأَنْصَابُ ج: ۱. نَصَب. ۲. نَصَب.
إِنْصَابٌ **إِنْصَاباً** (ص و ب) الماء: آب فرور بخت.
إِنْصَاتٌ **إِنْصَاتاً** (ص و ت) ۱. فلان: فلانی پوشیده و پنهان رفت، در رفت، دزدکی رفت، جیم شد. ۲. پس از خمیدگی راست شد، قد کمانی راست و خدنگ شد. ۳. - به الزمان: بلند آوازه شد. ۴. - للأمر: آن کار را اجابت کرد، روا ساخت.
إِنْصَاحٌ **إِنْصِاحاً** (ص و ح، ص و ی ح) الشيء: آن چیز شکافته شد. ۲. - الفجر: سپیده دمید. ۳. - التبت: شکوفه گیاه آشکار شد و شکفت. ۴. - الشيء: آن چیز چندان خشک شد که شکافته گردید. ۵. (ص و ی ح) - الشيء: آن چیز شکافت یا ترکید و صدایی از آن برآمد. ۶. - ت الأرض: قسمتی از زمین با گیاه پوشانده شد و قسمتی دیگر بی گیاه ماند.
الْأَنْصَارُ ج: ۱. ناصر. ۲. نَصْر. ۳. نَصِير. ۴. (به صيغة جمع): اهل مدینه که پیغمبر اسلام (ص) و یاران و همراهان وی را که از اهل مکه بودند یاری دادند.
إِنْصَارَ **إِنْصِياراً** (ص و ر): ۱. کج شد. ۲. فرور بخت، ویران شد.
- أَنْشَعَ** **إِنْشَاعاً** ۱. عنه: از او دور شد. ۲. - ه الدواء: دارو را به کام او ریخت، به او خوراند. ۳. - ه الكلام: سخن را به او یاد داد، حرف در دهانش گذاشت.
الْإِنْشِغَافُ: عشق، محبت شدید. (المو).
الْإِنْشِغَالُ: ۱. مشغول بودن. ۲. کار و کسب داشتن. ۳. تعهد انجام کاری داشتن (المو).
أَنْشَقَ **إِنْشاقاً** ۱. ه: او را واداشت که چیزی را ببوید و استنشاق کند. ۲. - الصائد: شکار به دام شکارچی افتاد. ۳. - الصيد في المصيدة: شکارچی شکار را در دام انداخت.
الْإِنْشِقَاقُ: ۱. مصد **إِنْشَقَ** و ۲. پیدا شدن اختلاف و شکاف در اندیشه و اعتقاد. ۳. [در مسیحیت]: جدایی کلیسا در شرق میان بیزانس و روم در سال ۸۶۷ که در سال ۱۰۵۴ به جدایی کامل انجامید. ۴. [ایضاً در مسیحیت]: جدایی کلیسا در غرب در درون کلیسای کاتولیک میان سالهای ۱۳۷۸ و ۱۴۲۹ که سرپرستی کلیسا تماماً با چند پدر و اسقف بزرگ بود که بعضی در ژم و بعضی در آتن بودند.
الْإِنْشِقَاقِي: ۱. جدایی طلب، انفصالی. ۲. انشعابی.
الْأَنْشِيقَةُ ج: **نَشُوقٌ**.
إِنْشَقَ **إِنْشِيقاً** (ش و ق) ۱. الشيء: آن چیز شکافته شد، باز شد، ترکید، سوراخ شد. ۲. - الفجر: سپیده دمید. ۳. - الأمر: آن کار به سبب اختلاف از هم پاشید. ۴. - عنه: از او یا از آن جدا شد، انشعاب کرد.
أَنْشَلَ **إِنْشالاً** (ن ش ل) ۱. الشيء: آن را با شتاب برکنند. مانند **نَشَلَهُ** است. ۲. - ما على العظم: گوشت را با دندانهای پیشین از روی استخوان برکنند. ۳. - اللحم من القدر: گوشت را با انگشتان بدون ابزار از دیگ در آورد.
إِنْشَلَّ **إِنْشِلالاً** (ش ل ل) ۱. المطر: باران فرود آمد. ۲. - الإبل: شتر رانده شد. ۳. - السيل: سیل سرازیر شد. ۴. - الذئب في الغنم: گرگ به گله زد.
إِنْشَمَرَ **إِنْشِماراً** ۱. الفرس: اسب به شتاب رفت، تند رفت. ۲. - فلان: فلانی کوشنده و سریع گذشت. ۳. -

الأَنْصَرُ : مرد ختنه ناکرده، غیرمختون
إِنْصَرَحَ إِنْصِرَاحاً الأمرُ : آن موضوع روشن و آشکار شد، صراحت یافت.
إِنْصَرَعَ إِنْصِرَاعاً : افتاد، به زمین خورد.
إِنْصَرَفَ إِنْصِرَافاً ١. عنه. از او یا آن منصرف شد، بازگشت، روی گرداند. ٢. به إلی کذا: به آن کار یا حالت برگشت. ٣. ت الكلمةُ : آن کلمه منصرف بود، جز و تنوین پذیرفت، صرف شد. ٤. رفت. ٥. به إلی الأمرُ : به آن کار پرداخت، همت بدان گماشت (المو).
إِنْصَرَمَ إِنْصِرَاماً ١. الشيءُ : آن چیز بریده شد. ٢. به الزمانُ . مدت سر آمد، زمان بسر رسید. ٣. به الشتاءُ : زمستان به پایان رسید، سپری شد.
أَنْصَعَ إِنْصَاعاً ١. بالحقِّ أو له: به آن حق اقرار کرد و آن را پرداخت. ٢. للشَّيْءِ : به کار بد روی آورد و اقدام کرد. ٣. آنچه در دل داشت آشکار ساخت.
إِنْصَعَقَ إِنْصِعَاقاً : ١. صاعقه زده شد، برق زده شد، دچار برخورد آذرخش شد. ٢. گیج و مبهوت شد. ٣. غش کرد. (المو)
أَنْصَفَ إِنْصَافاً : ١. انصاف و داد ورزید، انصاف داد. ٢. – الخصمین : میان دو طرف دعوا برابری را رعایت کرد. ٣. – ه منه : حق او را از دیگری گرفت. ٤. – ه : به او خدمت کرد. ٥. – الشيءُ : آن چیز به نیمه رسید، نصف شد. ٦. – الشيءُ : نیمه آن چیز را گرفت. ٧. – المسافرُ : مسافر در نیمه روز به راه افتاد. ٨. – الماءُ الإناءُ : آب به نیمه ظرف رسید، نصف ظرف را پُر کرد. ٩. – الماءُ الاتاءُ : آب را تا نیمه ظرف ریخت.
الأَنْصَفُ : عادلتر، دادگتر (از آن رو که این کلمه از ثلاثی مزید به عنوان افعال تفضیل ساخته شده شاذ و نادر است).
الأَنْصِفَةُ ج: نَصِيفٌ.
إِنْصَفَقَ إِنْصِفَاقاً : ١. بازگشت و منصرف شد. ٢. – القومُ علیه : آن گروه بر او روی آوردند و گرد آمدند.
إِنْصَقَلَ إِنْصِقَالاً : ١. زوده شد. ٢. صیقلی شد، نرم و براق شد. (المو).

الأَنْصَارِيُّ : یکی از انصار.
الأَنْصَاعُ ج: نَصْعٌ و نَضْعٌ.
إِنْصَاعاً إِنْصِيعاً (ص و ع، ص ی ع): ١. شتابان برگشت. ٢. به شتاب گذشت. ٢. (ص ی ع) – الطائرُ . پرنده در هوا اوج گرفت.
إِنْصَاعُ إِنْصِيعاً (ص و غ) الشيءُ : آن چیز به قالب ریخته شد، قالب گیری شد.
الأَنْصَافُ ج: ١. نَصْفٌ. ٢. نِصْفٌ.
الإنصاف : ١. مصد و ٢. کامیابی در نزدیکی کردن دیدگاههای مختلف به یکدیگر، پیدا کردن راه حل میانه.
أَنْصَبَ إِنْصَاباً ١. ه: او را رنجاند، آزرده. ٢. ه المرضُ أو نحوه: بیماری یا مانند آن او را دردمند ساخت. ٣. ه: برای او نصیب و سهمی قرار داد. ٤. ه الحدیثُ : آن سخن و حدیث را به گوینده اش نسبت داد. ٥. ه – السکینُ : برای کار دسته ساخت.
الأَنْصَبُ : ١. «تیس» : بُز راست شاخ. ٢. «ناقَة نِصباء» : شتر سینه برآمده. مؤ: نِصْبَاءٌ. ج: نِصْبٌ.
الأَنْصِيبُ ج: نَصِيبٌ.
إِنْصَبَ إِنْصِيباً (ص ب ب) ١. الماءُ : آب ریخته شد. ٢. – القومُ علی الماءِ : مردم دور آب جمع شدند. ٣. – البازِی علی الطائرِ : شاهین بر روی پرنده فرود آمد. ٤. – علی الأمرِ : عزم آن کار کرد، روی آن کار افتاد و همت بر آن بست.
الأَنْصِيبَةُ ج: نَصِيبٌ.
إِنْصَبَنَ إِنْصِباناً عنه : از او یا آن بازگشت.
أَنْصَبَتْ إِنْصَاباً : ١. گوش داد. ٢. له : به سخن او به دقت گوش فراداد. ٣. ه : او را ساکت و خاموش گرداند.
الأَنْصَصَةُ، أَوْ نَصَصَةٌ مع: واحد وزن، یک اُنس. برابر ٣١/١٠٣٥ گرم. ← اُونس.
أَنْصَحَ إِنْصَاحاً ١. ه: او را سیراب ساخت.
إِنْصَدَعَ إِنْصِدَاعاً ١. الشيءُ : آن چیز شکافته شد. ٢. ه – الصبْحُ : سپیده دمید.

اِنْضَافَ اِنْضِيفَاً (ض ی ف) اِلِيه به او پيوست، افزوده شد.

اَنْضَبَ اِنْضَاباً القوس: زه کمان را کشيد تا صدا کند.

اَلْاِنْضِباط: ۱. مص و ۲. [نظام]: پيروي کامل از دستورهاى نظامى و نظم و ديستيبلىن در کارهاى نظامى. ۳. سامان گرفتن و نظم پذيرفتن در صف مدرسه و منظم بودن در کلاس.

اِنْضَبَحَ اِنْضِباحاً ۱. العود بالتار: بخشى از بالای چوب که بر فراز آتش بود سوخت، چوب نيم سوز شد. ۲. ۰۲ - اللون: رنگ برگشت و به سياهى زد، خاکستري رنگ شد.

اِنْضَبَطَ اِنْضِباطاً: مطاوعة ضَبَطَ است يعنى سامان پذيرفت، منظم شد. نظم و ترتيب يافت.

اَنْضَجَ اِنْضاجاً اللحم أو الثمر: گوشت را پخت، ميوه را رسانيد.

اِنْضَجَعَ اِنْضجاجاً: به پهلو افتاد، دراز کشيد، لم داد. مانند اِضْطَجَعَ است.

اَنْضَجَ اِنْضاجاً ۱. الزرع: کشت به پُر شدن و دانه بستن شروع کرد. ۲. ۰۲ - الشجر: درخت شکافته شد تا برگ از آن درآيد. ۳. ۰۳ - عِرْضَه: ابروى او را آلوده کرد، لگه دار کرد.

اَلْاِنْضِجَة ج: ۱. نَضَح. ۲. نَضُوح.

اَنْضَجَ اِنْضاجاً الزرع: خوشههاى کشت آبدار شد.

اِنْضَجَ اِنْضِجاً (ض خ خ) الماء: آب ريخته شد.

اَنْضَرَ اِنْضاراً ۱. الشىء: آن چيز تر و تازه و شکوفان شد «- وجهه»: چهره اش شگفت. ۲. ۰۲ - الشجر: برگهاى درخت سبز شد. ۳. ۰۳ - الشىء: آن چيز را زيبا و نرم و شاداب گرداند.

اَلْاَنْضَر: طلا و نقره.

اَلْاَنْضَر ج: نَضَر.

اِنْضَرَجَ اِنْضِراجاً ۱. الشىء: آن چيز شکافته شد، چاک خورد. ۲. ۰۲ - الزهر: گل شگفت، باز شد. ۳. ۰۳ - الطريق: راه گشاد و باز شد. ۴. ۰۴ - بين القوم: ميان آن گروه دورى و جدابى افتاد. ۵. ۰۵ - الطائر: مرغ شكارى بر روى

اَنْضَلَ اِنْضالاً ۱. الشىء من الشىء: آن چيز را از چيز ديگر بيرون کشيد. ۲. ۰۲ - السهم: پيکان را در آورد. ۳. ۰۳ - السهم: پيکان را در تير نشانند (از اعداد است).

اَلْاَنْضَل ج: نَضَلَ.

اِنْضَلَّت اِنْضلاتاً: ۱. پيدا و آشکار شد. ۲. ۰۲ - فى سيره أو فى أمره: در راه يا در کار خود کوشيد و پيش افتاد.

اِنْضَلَّ اِنْضِلاعاً: ۱. پيش سر او طاس شد. ۲. برگ درخت فروريخت. مانند ضَلَّع است.

اِنْضَمَّ اِنْضِماعاً فى غضبه: در خشم خود استمرار يافت، همچنان خشمناک ماند.

اِنْضَمَّى اِنْضِماءً (ص م ی) ۱. الطائر: پرنده از هوا فرود آمد. ۲. ۰۲ - على الشىء: بر آن ريخته شد.

اَلْاِنْضِهار: ۱. مص و ۲. [فيزيك] نقطه أو دَرَجَة - نقطه يا درجه ذوب شدن. نقطه گداختن. (المو).

اِنْضَهَرَ اِنْضِهاراً الشىء: ذوب شد، آب شد، گداخت. **اَلْاَنْضُويَة:** نشانى که برای راهنمايى در راهها گذراند، تابلوها و علائم راهنمايى و رانندگى، نشان راه.

اَلْاَنْضُويَة: شکوفه گياه بهمى (ديو گندم).

اَلْاَنْضِويَة ج: نَضِي.

أَنْضَى - اِنْضِياً اللحم: گوشت فاسد و بدبوى شد و مزه آن برگشت. پس آن اِنْضى: گوشت گنديده و بدبوى است.

أَنْضَى يَأْنُضُ اِنْضِياً اللحم: گوشت نيم پخته شد.

اَلْاَنْضَاء ج: نَضُو.

اَلْاَنْضاج ج: نَضَج.

اِنْضَجَ اِنْضِجاً (ض و ج) الوادى: دَرَه فراخ شد، فراخ بود.

اَلْاَنْضاج ج: ۱. نَضَح. ۲. نَضَح.

اَلْاَنْضاد ج: ۱. نَضَد. ۲. (به صيغه جمع) «- القوم»: شماری از مردم، مردمان. ۳. ۰۳ «- الرجل»: عمو و عمه و دایى و خالههاى شخص. ۴. ۰۴ «- الجبال»: کوهسازان، يا سنگهاى برهم نهاده در کوه. ۵. ۰۵ «- السحاب»: ابرهاى انبوه و متراکم و برهم نشسته.

اِنْضَاعَ اِنْضِيعاً (ض و ع) الفرح: جوجه برای خوراکی بالهائش را به سوى مادر گشود.

- شکار فرود آمد.
- إِنْصَرَحَ** **إِنْصِرَاحاً** ۱. الشيء: آن چیز شکافته شد. ۲. ~ ما بينهم: میان آنان دوری افتاد.
- الْأَنْضِیَّةُ** ج: نَضِیَّة.
- إِنْصَعَطَ** **إِنْصِعَاطاً**: ۱. مقهور و مغلوب شد، زیر فشار قرار گرفت. ۲. خوار و ذلیل شد.
- أَنْضَبَ** **إِنْضَاباً**: ۱. پیوسته گیاه آویشن خورد. ۲. ~ الجمَل: شتر پویه دوید. ۳. شتر را به پویه و نرم دویدن واداشت (لازم و متعدی است).
- إِنْصَفَرَ** **إِنْصِفَاراً** ۱. الحیلان: دو رشته نخ یا ریسمان به هم تابیده شد، درهم پیچید. ۲. ~ الشَّعْرُ: موی به هم بافته شد، پیچید.
- أَنْضَلَ** **إِنْضَالاً** **الدَّابَّةَ**: ستور را لاغر ساخت، رنجور گرداند.
- إِنْضَمَّخَ** **إِنْضِمَاخاً** **بالطَّيِّبِ**: به خود عطر زد. مانند تَضَمَّخَ است.
- إِنْضَمَّرَ** **إِنْضِمَاراً**: لاغر و کم گوشت شد. مانند ضَمَّرَ است.
- إِنْضَمَّ** **إِنْضِمَاماً** (ض م م) ۱. الشيء: بخشی از آن به بخش دیگر پیوست، ضمیمه شد، یکی شد. ۲. ~ الشيء: آن چیز منقبض شد، جمع شد. ۳. ~ علی الشيء: بر آن چیز شامل بود، آن را دربر گرفت، بر آن احاطه یافت.
- إِنْضَتَى** **إِنْضِنَاءً** (ض ن و): بیماری یا مانند آن او را گرانبار و سنگین کرد.
- إِنْضَوَّجَ** **إِنْضِوِاجاً** (ض و ج) فی ضَوْجِ الوادی: در پیچ و خم درّه درآمد.
- إِنْضَوَّى** **إِنْضِوَاءً** (ض و ی) إلیه: به او یا به آن پیوست، گرایش یافت ~ تحت لوأته: زیر پرچم او رفت.
- أَنْضَى** **إِنْضَاءً** (ن ض و، ن ض ی) ۱. الدَّابَّةَ: ستور را لاغر و خسته و رنجور گرداند. ۲. ~ الثوب: جامه را کهنه کرد. ۳. ~ ه: به او حیوانی لاغر و ناتوان بخشید.
۴. چهارپایان کسی لاغر و ناتوان شدند.
- الْأَنْضِیَّةُ** ج: نَضِیَّة.
- الْإِنْطَاءُ** ج: نَطَاء.
- إِنْطَادَ** **إِنْطِیَاداً** (ط و د): به هوا پرید، پرواز کرد، در هوا بالا رفت.
- إِنْطَارَ** **إِنْطِیَاراً** (ط ی ر) الشيء: شکافته شد، شکاف برداشت.
- الْإِنْطَاعُ** ج: نَطَع.
- إِنْطَاعَ** **إِنْطِیَاعاً** (ط و ع) له: به او گردن نهاد، تسلیم و مطیع و فرمانبردار شد.
- الْإِنْطَالُ** ج: نَطَل.
- أَنْطَبَ** **إِنْطَاباً** (ن ط ب) ه: ۱. با انگشت به گوش او زد، به گوشش تلنگر زد.
- إِنْطَبَّخَ** **إِنْطِبَاخاً** **اللحمَ** أو غیره: گوشت یا جز آن پخته و رسیده شد.
- إِنْطَبَّعَ** **إِنْطِبَاعاً** ۱. نقش و اثر پذیرفت. مطاوعة طَبَّعَ است. ۲. چاپ شد. ۳. سرشته شد.
- إِنْطَبَّقَ** **إِنْطِبَاقاً** ۱. الشيء: بخشی از آن چیز به بخش دیگر پیوست. ۲. ~ علیه کذا: این با آن موافق و مطابق و برابر شد.
- إِنْطَرَّخَ** **إِنْطِرَاحاً**: ۱. افکنده شد. ۲. پرت شد، انداخته شد. (المو).
- الْإِنْطَاعُ** ج: نَطَع.
- أَنْطَفَ** **إِنْطَافاً** ه: او را عیب کرد و به تهمتی متهم ساخت.
- إِنْطَفَأَ** **إِنْطِفَاءً** (ط ف أ) ت النار: آتش خاموش شد، شعله فرونشست.
- الْإِنْطِفَاءُ**: ۱. مصدر **إِنْطَفَأَ** و ۲. استهلاک، پرداخت وام به مرور زمان و به اقساط. ۳. مبلغی که هر ساله از قیمت وسیله‌ای به سبب استفاده از آن کاهش می‌یابد، اُفتِ قیمت سالیانه. ~ الإطفاء.
- الْأَنْطَ:** دور، دور دست. «سَفَرٌ أَنْطَ»: سفر دور. «أَرْضٌ نَطَاءٌ»: زمین دور افتاده و پرت. مؤ: نَطَاءٌ. ج: نَطَّ و نَطَطَّ (برخلاف قیاس).
- أَنْطَقَ** **إِنْطَاقاً** ه: ۱. او را به سخن آورد. ۲. [ریاضیات]: جذرها را حذف کرد، از زیر رادیکال درآورد. (المو).
- الْإِنْطِلَاءُ**: ۱. مصدر و ۲. به نیرنگ و دروغ فریفته شدن.

الْاُنْطَلَّةُ (به صیغه جمع): سختیها، بلاها.
اِنْتَلَسَ اِنْطِلَاساً ۱. اَمْز: موضوع پوشیده ماند. ۲. -
 الشیء: آن چیز از بین رفت، محو شد.
اِنْتَلَقَ اِنْطِلَاقاً: ۱. رفت، رهسپار شد. ۲. گشاده و باز
 شد. ۳. - اللسان: زبان روان و فصیح شد. ۴. - الوجه:
 چهره گشاده و خندان و شکفته شد. ۵. - يفعل کذا:
 بدان چیز آغاز کرد، روان شد تا آن را انجام دهد. ۶. -
 للأمر: برای آن موضوع شاد شد و بدان روی آورد.
اِنْتَمَسَ اِنْطِمَاساً الشیء: آن چیز ناپدید و محو شد.
 «- الأثر»: نشان از میان رفت. «- ذکر فلان»: یاد فلانی
 از خاطرها رفت.
اِنْتَمَلَّ اِنْطِمَالاً: با دزدان همدست شد.
الْاُنْطُولُوجِیَا یو مع: علم الوجود، هستی‌شناسی.
الْاُنْطُولُوجِی یو مع: ۱. متعلق به علم الوجود،
 هستی‌شناسی. ۲. عالِم به علم الوجود، هستی‌شناس.
اِنْطَوَى اِنْطِوَاءً (ط و ی) ۱. الشیء: در هم پیچیده شد،
 بخشی از آن روی بخشی دیگر آمد، تاه به تاه و طبقه
 طبقه روی هم قرار گرفت. ۲. - العمر: عمر سپری
 شد، طومارش درنوردیده شد. ۳. - الحدیث: سخن
 پوشیده ماند. ۴. - علی کذا: بر آن چیز شامل شد. ۵.
 - ت الحیة: مار چنبره زد و به خود پیچید. ۶. - القوم
 علیه: مردم بر او یا بر آن گرد آمدند. ۷. - علی نفسه:
 گوشه‌نشینی گزید، در خود فرورفت.
اِنْطَى اِنْطَاءً (ن ط و): لغتی است در اعطی. بخشید،
 عطا کرد، داد.
الْاُنْظَارُ ج: نظر.
الْاِنْتِظَامُ (به صیغه جمع): ۱. رشته‌ای که مهره به آن
 کشند. ۲. ریگ برهم نشسته.
الْاِنْتِظَامُ: ۱. رشته‌ای که مهره به آن کشند. ۲. تخمهای
 منظم در شکم ماهی. ۳. تخمهایی که ملخ و مانند آن به
 هنگام دم فروردن در زمین می‌نهد. ۴. توده ریگ و
 شن، ریگ برهم نشسته.
اِنْتَظَرَ اِنْظَاراً ۱. الشیء: آن چیز را به تأخیر افکند،
 مهلت داد. ۲. - ه: او را گذاشت تا نگاه کند، او را قادر

به دیدن کرد. ۳. - ه به اوله: او را مانند و نظیر و برابر
 آن یک قرار داد. ۴. - ه: جنسی مدت‌دار به او فروخت.
اِنْتَظَمَ اِنْظِلَاماً: ستم کشید، قبول ظلم کرد، مظلوم
 واقع شد.

اِنْتَظَمَ اِنْظَاماً ت السمکة و نحوه: شکم ماهی و مانند آن
 پر از تخم شد.

الْاِنْتَظِمَةُ ج: نظام.

الْاِنْتَظُومَةُ: به معنی اِنْتَظَام است، رشته‌ای از تخم که در
 شکم ماهی و جز آن است، ریسۀ تخم. ج: اِنْتَظِیم.

الْاِنْتِئَاءُ ج: نَعُو.

اِنْتِئَجَ اِنْتِئِجاً (ع و ج) ۱. الشیء: خم شد، کج و معوج
 گردید. ۲. - علیه: به سوی او میل کرد، برگشت.

الْاِنْتِئَاشُ: ۱. مص و ۲. نیروبخشی. ۳. تازه‌سازی. ۴.
 تجدید قوا و رفع خستگی. ۵. تقویت دماغی، سرزندگی،
 تردماغی. ۶. به هوش آوردن، به حال آوردن (المو).

الْاِنْتِئَامُ ج: ۱. نَعَم. ۲. نام سوره ششم از قرآن مجید.
 ۳. چهارپایان.

الْاِنْتِئَامُ: ۱. مص و ۲. عطا، بخشش، احسان، انعام. ج:
 اِنْتِئَامات.

الْاِنْتِئَامَةُ: بخشش، عطا.

اِنْتَعَتَ اِنْتِئَاعاً: ۱. خوبروی گردید چنان که سزاوار
 توصیف شد. ۲. خوشخوی و نیک رفتار شد، یا بود.

اِنْتَعَقَ اِنْتِئِاقاً: ۱. آزاد شد، رها شد، بندش گسیخت.
 ۲. ذمه‌اش بری شد. (المو).

اِنْتَعَلَ اِنْتِئَالاً: ۱. مطاوعه عَتَلَ است یعنی سخت و به
 زور کشیده شد. ۲. از جای خود بر نخاست و به جای
 دیگر نرفت.

اِنْتَعَتَ اِنْتِئَاءً ۱. فی ماله: در خرج کردن مال خود
 زیاده‌روی کرد، ولخرجی کرد. ۲. آماده رفتن شد. ۳. -
 القوم: آن قوم در کار خود کوشیدند و رنج کشیدند.

اِنْتَعَجَ اِنْتِئِجاً ۱. القوم: آنان صاحب (نعجة): میشها یا
 شتران فریه شدند. ۲. شتران یا گوسفندان آنان فریه
 گشتند.

اِنْتَعَجَمَ اِنْتِئِجَاماً علیه الکلام: سخن بر او بسته و دشوار

شد، سخن را در نیافت.

الْإِنْعَادُ : فقدان، نابود شدن «- الوَزن» : حالت بی‌وزنی در فضا، قرار گرفتن در نیروی جاذبه صفر. (المو).

إِنْعَدَلْ **إِنْعِدَالاً** : ۱. عدول کرد، منصرف شد. ۲. برگشت ۳. خودداری کرد. - **عَدَلْ** عن.

أَنْعَزَ **إِنْعَاراً** **شَجَرَ** **الْأَرَاكِ** : درخت اراک میوه داد و میوه‌اش به درشتی (نُعْرَة) : خرمگس شد.

إِنْعَرَجَ **إِنْعِرَاجاً** : ۱. الشَّيْءُ : آن چیز خم شد، تاب برداشت. ۲. - ت الشمس. آفتاب به جانب مغرب برگشت. ۳. - عن الطريق. از راه منحرف شد، به یکسو شد.

إِنْعَزَلَ **إِنْعِزَالاً** **عنه** : از او جدا و دور شد، از او کناره گرفت، منفرد شد.

أَنْعَسَ **إِنْعَاساً** : ۱. صاحب فرزندان بیکاره و تنبل شد. ۲. او را به چرت زدن انداخت یا خواباند.

إِنْعَسَفَ **إِنْعِسَافاً** **الشَّيْءُ** : خم شد، کج شد.

أَنْعَشَ **إِنْعَاشاً** : ۱. ه : او را بلند کرد، برخیزاند. ۲. ه : او را از تنگدستی بازداشت، از فقرش جلوگیری کرد. ۳. ه : من کیوتی : او را پس از لغزیدن دستگیری و بلند کرد و دلش را قوی ساخت. ۴. ه : او را سر حال آورد، به هوش آورد. ۵. ه : او را سرزنده و با نشاط کرد.

إِنْعَسَّ **إِنْعِشَاشاً** (ن ع ش) **الثَّوْبُ** : جامه وصله شد، پینه پذیرفت.

إِنْعَصَبَ **إِنْعِصَاباً** **الشَّيْءُ** : آن چیز سخت شد.

إِنْعَصَرَ **إِنْعِصَاراً** **الثَّوْبُ** **أَو** **الثَّمَرُ** : لباس فشرده شد، چلانده شد، میوه فشرده شد و (عصیر). آبش را گرفتند.

إِنْعَصَمَ **إِنْعِصَاماً** : نگاه داشته شد.

إِنْعَصَبَ **إِنْعِصَاباً** **الْقَرْنُ** : شاخ شکست.

أَنْعَطَ **إِنْعَاطاً** (ن ع ط) **الشَّيْءُ** : آن چیز خمید، کج شد.

إِنْعَطَفَ **إِنْعِطَافاً** **الشَّيْءُ** : خمیده و کج شد، تا شد.

إِنْعَطَنَ **إِنْعِطَاناً** **الجلدُ** : پوست آن قدر در دباغی ماند که فاسد و بدبوی شد، یا بی‌آنکه اصلش تباه شود پشم و موی آن نرم و وارفته شد.

أَنْعَفَ **إِنْعَافاً** (ن ع ف) : روی تپه یا پشته ریگ نشست

إِنْعَفَرَ **إِنْعِفَاراً** : ۱. در خاک غلتید. ۲. - الشَّيْءُ : خاک آلوده شد

إِنْعَفَقَ **إِنْعِيفَاقاً** **فی حاجته** : به شتاب در پی حاجت خود رفت، دنبال کار خود شتافت.

إِنْعَقَدَ **إِنْعِقَاداً** : ۱. الشَّيْءُ : بسته شد، منعقد شد. ۲. - الأُمْرُ له : کار بر او راست شد، فیصله یافت، به نفع او پایان پذیرفت. ۳. - الرُّبُّ و نحوه : رُبُّ و مانند آن سفت بود، غلیظ شد. ۴. - المجلسُ : جلسه فراهم آمد، تشکیل یافت. ۵. - الثَّمَرُ : مَکْل بسته و جمع شد و میوه گردید.

إِنْعَقَرَ **إِنْعِقَاراً** : ۱. **ظَهَرَ** **الدَّابَّةُ** : پشت ستور زخم شد ۲. - **البعيرُ** **أَو** **الفرسُ** : دست و پای شتر یا اسب شکسته شد.

إِنْعَقَفَ **إِنْعِيفَاقاً** : کج شد، خمیده شد.

إِنْعَقَّ **إِنْعِيقاً** (ع ق ق) : ۱. **الوادی** : دژه ژرف بود، گود شد. ۲. - **البرقُ** : آذرخش در ابر پراکنده شد. ۳. - ت العقدة : گره سخت و محکم شد ۴. - **الثوبُ** : جامه پاره شد، شکافت. ۵. - **الغبارُ** : گرد و خاک بلند شد.

الْإِنْعَاسُ : ۱. **مَص** و ۲. **فِيزِیک** : بازگشتن امواج صوت یا نور یا حرارت پس از برخورد با سطحی صاف، بازتاب. «زاویه الانعکاس» : زاویه انعکاس، زاویه بازتاب.

إِنْعَكَسَ **إِنْعِكَاساً** : ۱. **الشَّيْءُ** : واژگون شد. ۲. آخرش به اولش بازگشت. ۳. وارونه شد. ۴. - **النورُ** : نور بازتاب یافت، منعکس شد.

أَنْعَلَ **إِنْعَالاً** : ۱. **الدَّابَّةُ** : ستور را نعل کرد. ۲. - ت **الدَّابَّةُ** : میان سم و مچ دست و پای ستور سفید بود.

الْأَنْعَلُ **ج** : نَعْل.

أَنْعَمَ **إِنْعَاماً** : ۱. در خوشی و نعمت قرار گرفت. ۲. ه : او را در خوشی و نعمت قرار داد، مرقه گرداندش. ۳. ه : علیه بکذا : به او چیزی بخشید، به او ارزانی داشت. ۴. ه : الشَّيْءُ : آن چیز را (ناعم) : نرم کرد. ۵. ه : به او (نعم) : بلی گفت. ۶. - **النظرُ** **فی الامر** : در آن کار نیک نگریست، تعمق کرد. ۷. - ت **الريحُ** : باد نرم و ملایم

و زید. ۸. - اللّٰه بک عیناً: خدا چشمت را به دیدار محبوبت روشن کند و چشم او به دیدار تو روشن باد. ۹. - ه: نزد او پابرهنه آمد. ۱۰. - ه: او را با پای برهنه بدرقه کرد. ۱۱. - اللّٰه صباخک و «أَنْعَمُ صَباحاً» و گاه با حذف همزه نون «عَمُ صَباحاً»: صبح بخیر، بامداد خوش. ۱۲. - فی الامر: در آن کار (مثلاً در مهمانداری و ضیافت) زیاده روی کرد و نیکو انجام داد. الأَنْعَمُ ج: ۱. نَعْماء. ۲. یَعْمَة. اِنْعَمَدَ اِنْغِماداً: روی ستون ایستاد، به ستون تکیه کرد. اِنْعَوَى اِنْغِواءً (ع و ی) الشیء: خمیده و کج شد. مانند اِنْعَوَى است. اِنْعَى اِنْعَاءً (ن ع ی) ۱. علیه شیئاً قبیحاً: از راه سرزنش به او چیزی زشت گفت. ۲. - ه الشیء: آن چیز را به او خبر داد، وی را از آن آگاه کرد. الأَنْعَارُ ج: نَعْر. اِنْعَاضُ اِنْغِیاضاً (غ ی ض) الماء: آب در زمین فرورفت و در آن پنهان شد. ۲. - الثمن: قیمت کاهش یافت، ارزان شد. اِنْعَاطُ اِنْغِیاطاً (غ و ط) العود: چوب خمیده شد، تاب برداشت. اِنْعَاطُ اِنْغِیاطاً: به غیظ آمد، خشمناک شد. الأَنْعَامُ ج: نَعَم. اِنْعَزَّ اِنْغِرازاً ۱. ت البیضة: تخم مرغ فاسد شد. ۲. - ت الشاة: شیر گوسفند با خون آمیخته شد. اِنْعَزَزَ اِنْغِرازاً الشیء: پایه آن در زمین یا در چیز دیگر محکم و استوار شد، در زمین فرورفت. اِنْعَرَسَ اِنْغِراساً الشجر: درخت در زمین کاشته شد. اِنْعَرَضَ اِنْغِراضاً العصن: شاخه شکست ولی جدا نشد و آویزان گشت. اِنْعَرَفَ اِنْغِرافاً ۱. الشیء: آن چیز تا خورد. ۲. قطع شد، شکست، بریده شد. ۳. مُرد. اِنْعَسَ اِنْغِساساً (غ س س) فی الماء: در آب فرورفت، غوطه خورد. اِنْعَسَفَ اِنْغِسافاً الشیء: آن چیز آشکار شد.

اِنْعَسَلَ اِنْغِسالاً ۱. الشیء: آن چیز با آب شسته و پاکیزه شد. ۲. - الشیء: روان شد. اِنْعَصَّ اِنْغِصاً ۱. علبه عیشة: زندگی را بر او تیره کرد. ۲. - ه رعیتة: به او بهره علف نداد و از چریدن چهارپایانش در چراگاه جلوگیری کرد. اِنْعَضَّ اِنْغِضاضاً (غ ض ض) الطرْف: نگاه کسی پایین افتاد، چشمش به زمین دوخته شد، نگاه فروخفت. اِنْعَضَّ اِنْغِضاضاً رأسه: سرش را جنباند، سرش را با تمسخر و اضطراب جنباند «فَتَسْتِغْضِضُونَ اِلَیْکَ رُؤُوسَکُمْ»: به تمسخر و با اضطراب در برابرت سر خویش را می جنبانند. (قرآن، الأَسراء، ۵۱). ۲. - ه الشیء: آن چیز تکان خورد، جنبید. اِنْعَضَّ اِنْغِضاضاً ۱. الطرْف: نگاه کسی پایین افتاد، فروخفت، چشمش به زمین دوخته شد. ۲. - ه الشیء: تکان خورد و برهم خورد، به لرزه در آمد. ۳. - رأسه: سرش را به تمسخر و با اضطراب جنباند. اِنْعَضَفَ اِنْغِضافاً ۱. العود: چوب خمیده شد و شکست. ۲. - ت الأذن: گوش غیر مادرزادی شکسته و آویخته و دراز شد. ۳. - فی الغبار: وارد گرد و خاک شد. ۴. - ت البئر: چاه ریخت، خراب شد. ۵. - الضباب: مه انبوه و غلیظ شد. اِنْعَطَّ اِنْغِطاطاً (غ ط ط) فی الماء: در آب فرورفت، غوطه خورد. اِنْعَفَى اِنْغِفاءً (غ ف ی) الشیء: آن چیز شکسته شد، شکست. اِنْعَلَّ اِنْغِلالاً ۱. الجلد: پوست را در بتاغی تباہ کرد. ۲. - ه حدیثاً سمعه: سخنی را که شنیده بود برای او گفت و نزد او سخن چینی کرد. اِنْعَلَقَ اِنْغِلاقاً الباب: لنگه های در به هم آمد و بسته و محکم شد، گشودنش دشوار شد. اِنْعَلَّ اِنْغِلالاً فی الشیء: در آن فرورفت، داخل آن شد. الاِنْغِماسُ: ۱. مص و ۲. فروافتادن و غرقه شدن در بدیها و گناهان. اِنْعَمَرَ اِنْغِماراً فی الماء: در آب فرورفت، غوطه خورد.

کاسه و کوزه آب ندیده. ۴ «منهل» - چشمه دست نخورده. ۵ «خمرٌ أو خمره» - شراب دست نخورده یا خمره شراب در بسته.

أَنْفَ الْأَرْضِ : زمین رو به آفتاب، آفتابگیر.

اِنْفَاىِ اِنْفِئَاءً و اِنْفِیَاءً (ف أو، ف أی) ۱. الشیء: پیدا و آشکار شد. ۲. الشیء: شکافته شد. ۳. الشیء: باز و گشوده شد.

الانفاح ج: نَفَحَ

الأنفاد ج: نَفَذَ

الأنفار ج: ۱. نَفَرَ. ۲. بَفَرَ. ۳. نَفِيرَ

الأنفاس ج: نَفَسَ

الإنفاس : ۱. مص و ۲. گرسنگی. ۳. نیازمندی، بینوایی، احتیاج.

الأنفاق یومع : روغنی نارسیده و ناصافی که از میوه‌های روغنی چون زیتون گیرند.

الأنفاق ج: ۱. نَفَقَ. ۲. نَفَقَ

اِنْتَفَاقٌ اِنْتِیَاقاً (ف و ق) ۱. السهم (فوق) : سوفار (که جای پیوند موقت تیر به زه کمان است) یا بیخ تیر شکست. ۲. ت الدابة: ستور لاغر و ناتوان شد. ۳. ت الدابة: ستور مُرد، سَقَطَ شد.

الإنفاق : ۱. مص و ۲. ناداری و تنگدستی.

الأنفة : ۱. مص أنف و ۲. بزرگمنشی، غیرت و حمیت، ۳. ننگ و عار داشتن.

الأنفة : ۱. آغاز چیزی، اول هر کار. ۲. [فقه] : اولین تکبیر در نماز.

الإنفة (دخیل مع) : نوعی از درختان میوه‌دار از تیره پروانه‌واران.

اِنْتَفَتْ اِنْتِیَاتاً (ف ت ت) الشیء: شکست و خرد شد، ریز ریز شد.

اِنْتَفَحَ اِنْتِیَاحاً ۱. الباب: در باز شد. ۲. الشیء عن الشیء: آن چیز از چیزی بیرون آمد و پدیدار شد.

اِنْتَفَقَ اِنْتِیَاقاً ۱. الشیء: گشاده و شکافته شد. ۲. ت الماشیة: ستور فریه شد.

اِنْتَفَلَ اِنْتِیَالاً ۱. الحبل و نحوه: ریسمان و مانند آن

اِنْتَمَضَ اِنْمِاضاً طزفه : پلک او بسته شد، نگاهش فروخفت.

اِنْتَمَلَ اِنْمِالاً الجلد : پوست بد بوی و فاسد شد.

اِنْتَمَّ اِنْمِاماً (غ م م) : ۱. اندوهگین شد. ۲. فروپوشیده شد. ۳. خود را فروپوشاند.

اِنْتَمَنَ اِنْمِاناً فی الأرض : در جایی خزید و ناپدید شد.

اِنْتَوَى اِنْمِوَاءً (غ و ی) : خمید، کج شد. مانند اِنْتَوَى است.

أَنْفٌ ت أَنْفاً الجمل : بینی شتر آزرده شد، درد گرفت.

۲. الطعام: غذا را ناخوش داشت، پس او آنف: کراهت دارنده از غذاست. ۳. المسافر: مسافر در اول

روز سفر کرد، پس او آنف: مسافر اول روز است. ۴. من الشیء: از آن چیز بدش آمد، از آن کراهت ورزید.

۵. من الشیء و من الشیء: از آن چیز دور شد و بر آن برتری جست، پس او آنوف: دوری کننده و برتری جوینده است. ۶. أنف، مج: بینی کسی درد گرفت.

أَنْفٌ ت أَنْفاً ۱. الماء: آب تا بینی او رسید. ۲. ه: به بینی او زد.

أَنْفٌ ت أَنْفاً و أَنْفَةً ۱. الشیء أو منه: از آن یا از او اکراه داشت، ننگ داشت و زیر بار ننگ آن نرفت. ۲. تکبیر

ورزید، دماغش را بالا گرفت. ۳. من الشیء: از آن چیز بدش آمد، آن را رد کرد. ۴. المسافر: اول روز مسافرت کرد.

الأنف : ۱. مص أنف و ۲. بینی. ۳. بزرگ و مهتر. ۴. آغاز هر چیزی. ۵. نوک و دماغه و کناره هر چیز. ۶. برآمدگی کوه. ۷. مات حتف أنفه: به مرگ طبیعی

مرد. ۸. «حیمی أنفه»: خمشش شدت یافت. ۹. «رغم أنفه»: خوار شد. ۱۰. «شمخ بأنفه»: تکبر فروخت. ۱۱. «جعل أنفه فی قفاه»: از حق روی گردان و به باطل

روی آور شد. ۱۲. «رجل حیمی الأنف»: ستم‌ناپذیر، مرد بانگ و عار. ج: أناف، أنوف، أنف.

الأنف : ۱. آن که بینی درد داشته باشد. ۲. رام و آرام. ۱. نو و تازه. ۲. «كلأ» - گیاه یا چراگاه ناچریده.

۳. «كأس» - کاسه‌ای که در آن چیزی نخورده باشند،

انْفَحَّجَ انْفِحَاجاً ت ساقه: دو ساق پایش از هم گشاده شد، یا گشاده و دور از هم بود.

الانْفَحَانُ و الانْفِخَانُ و الانْفَخَانِي و الانْفِخَانِي (ن ف خ): فربه و پرگوشت، چاق.

انْفَحَتَ انْفِحَاتاً الشَّيْءُ: سوراخ شد.

انْفَدَّ انْفَاداً: ۱. بی‌زاد و توشه ماند. ۲. مال او نیست و نابود شد. ۳. ت البئز: آب چاه تمام شد و از بین رفت.

۴. الشَّيْءُ: آن را نابود کرد، تلف کرد. ۵. القوم: صف آن جماعت را شکافت و در میان آنها رفت.

انْفَدَغَ انْفِدَاعاً ۱. الرأس: سر خراش برداشت، خراشیده شد. ۲. الرأس: سر شکست. ۳. اليباب: آن چیز خشک نرم شد.

انْفَدَى انْفِدَاءً (ف د ی): ۱. الأسير: اسیر با دادن عوض و فدیة آزاد شد. ۲. باز خرید شد.

انْفَدَّ انْفَاداً ۱. القوم: صف آن گروه را شکست و به میان آنان در آمد، در میانشان نفوذ کرد. ۲. الصيد: شکار را زد و تیر را از آن در گذراندید. ۳. إليه الكتاب: به او نامه فرستاد. ۴. الأمر: آن کار را به جریان انداخت. ۵. العهد: پیمان‌نامه را امضا کرد. ۶. عهد: عهد خود را انجام داد، به عهدش وفا کرد.

انْفَرَّ انْفاراً ۱. او یا آن را رم داد، ماند. ۲. چارپایان کسی رم کردند و پراکنده شدند. ۳. ه: او را یاری کرد. ۴. علیه: به پیروزی او بر دیگری حکم داد.

الانْفِرَاد: ۱. مص و ۲. [قانون]: زندان انفرادی.

انْفَرَّتْ انْفِرَاتاً ت الخبلی: زن باردار دلش به هم خورد، استفراغ کرد.

انْفَرَجَ انْفِرَاجاً ۱. ما بین الشیثین: میان آن دو چیز باز و گشاد شد. ۲. الحزن: اندوه از دلش دور شد. ۳. من ضيقه: از تنگنا و سختی نجات یافت.

انْفَرَدَ انْفِرَاداً بالأمر: آن کار را به تنهایی انجام داد. ۲. بنفسيه: با خود خلوت کرد، تنها شد. ۳. بالأمر: در آن کار یگانه و بی‌همتا شد، یا بود.

انْفَرَطَ انْفِرَاطاً الشَّيْءُ: آن چیز پراکنده شد، از هم باز و جدا شد. ۱. العقد: گردن‌بند پاره شد و از هم گسست.

تاییده شد، فتیله شد. ۲. عن الشيء: از آن روی برتافت، از آن بازگشت یا بازماند. ۳. عن رأيه: از رأی خود برگشت. و ۴. عن حاجته: از حاجت و مقصود خود بازماند.

انْفَثَّ انْفِثَاءً (ف ث أ): تسکین یافت، آرام گرفت، تخفیف پیدا کرد، سبک شد. (المو).

انْفَثَّ انْفِثَاءً (ف ث ثف) ۱. العود: چوب شکست. ۲. از درد و اندوه شکسته شد.

أنف الثور: گیاهی از تیره گل میمونها با گل‌های زیبا و رنگارنگ، التیسیم الماجوسی، واق واق چیچکی، گل میمون.

أنفج انفاجاً ۱. الحالب: دوشنده ظرف شیر را دور از پستان شیرده گرفت و دوشید تا کف کند و سرشیر دهد.

۲. الأرنب و نحوه: خرگوش و مانند آن را از لانه خود برانگیخت و برجهانید، رم داد.

الانفجار: ۱. مص و ۲. ترکیدن، منفجر شدن، انفجار. **الانفجانی**: یاوه‌گو، گزافه‌گو.

أنف الجبل: دماغه کوه.

انْفَجَّ انفجاجاً (ف ج ج) ت القوس: زه کمان از قبضه‌اش فاصله داشت، زه کمان از قبضه دور شد.

انْفَجَرَ انفجاراً ۱. الماء أو الدمع: آب یا اشک روان شد. ۲. الصبغ: صبح روشن شد، سپیده دمید. ۳. باکیاً: آماده‌گریستن شد و بغضش ترکید. ۴. ت القبلة: بمب منفجر شد، ترکید. ۵. الليل عنه: شب او به آخر رسید. ۶. بالعطاء: بخشش کرد. ۷. علیه العدو: ناگهان دشمن از هر سو بر سر او ریخت.

انْفَجَمَ انفجاجاً الوادی: دژه فراخ شد.

انْفَجَى انفجاءً (ف ج و) ۱. الباب: در باز شد. ۲. القوم عنه: مردم از او جدا شدند، فاصله گرفتند. ۳. ت القوس: زه کمان از قبضه‌اش فاصله داشت، یا در کمانکشی از قبضه دور شد.

الانْفَحَّة و الانْفِخَّة و الانْفِخَّة: ۱. شیردان بزه و بزغاله و مانند آنها. ۲. پنیرمایه که از شکنبه میش و بز در آورند. ج: أنفح.

۱- المجلس: آن مجلس متفرق شد.
اِنْفَرَقَ اِنْفِرَاقًا ۱. الشيء: آن چیز جدا شد. ۲. شکافته شد. ۳. - الطريق: راه آشکار و روشن شد. ۴. - الصبح: صبح روشن شد. ۵. - عنه: از او جدا شد، سوا شد.
اِنْفَرَكَ اِنْفِرَاكًا ۱. الشيء: آن چیز مالیده و ریز ریز شد. ۲. - المنكب: شانه شل و آویزان شد.
اِنْفَرَزَ اِنْفِرَازًا: تیر را بر ناخن خود گردانید تا تیزی و راستی. نوک آن را بیازماید.
اِنْفَرَزَ اِنْفِرَارًا الثوب: ۱. جامه پاره و شکافته شد. ۲. کهنه شد.
اِنْفَسَ اِنْفَاسًا ۱. الشيء: آن چیز نفیس و گرانبمایه شد. ۲. - الشيء: آن چیز او را به شگفت آورد. ۳. - ه فی الشيء: او را بدان چیز راغب گرداند.
الْاِنْفَسَ ۱. گرانبمایه‌ترین چیزها، نفیس‌تر. ۲. دورتر، فراختر. ۳. درازتر.
الْاِنْفَسَ ج: نَفَس.
اِنْفَسَحَ اِنْفِصَاحًا ۱. المكان: آنجا گشاد شد، جادار گردید. ۲. - صدره: سینه او فراخ شد، شاد شد. ۳. - النظر: نگاه به جایی دوخته شد، خیره شد، تا دور دست کشیده شد و به فراخنا رفت.
اِنْفَسَحَ اِنْفِصَاحًا الشيء: آن چیز فسخ و منحل شد، باطل گردید، (مثلاً معامله) به هم خورد.
اِنْفَسَقَ اِنْفِصَاقًا الثمر: میوه از پوست در آمد.
اِنْفَسَى اِنْفِصَاسًا الماشية: گله را شب به چرا فرستاد و خود خوابید.
اِنْفَشَجَ اِنْفِشَاجًا: شتر برای دوشیده شدن یا شاشیدن دو پایش را از هم باز گذاشت.
اِنْفَشَى اِنْفِشَاسًا (ف ش ش) ۱. ت القربة: باد خیک خالی شد. ۲. - الهواء: هوا در رفت. ۳. - الجرح: آماس زخم فرو خوابید. ۳. - المرض: بیماری برطرف شد. ۴. - فلان فی الامر: فلانی در آن کار سست و تنبل شد. ۵. - الأتف: دو طرف بینی بر اثر خشم برآمد و نرمه آن کوتاه شد. ۶. - اللبن: شیر از ظرف بیرون

چکید.
اِنْفَشَطَ اِنْفِشَاطًا العود: چوب تر شکسته شد.
اِنْفَشَعَ اِنْفِشَاعًا ۱. الشيء: آن چیز افزون شد. ۲. پراکنده شد، انتشار یافت. ۳. آشکار شد.
اِنْفَصَّ اِنْفِصَاصًا ۱. بالضحك أو فيه: بسیار خندید. ۲. - بالكلمة: با شتاب حرف زد و کلمات را از دهانش بیرون ریخت. ۳. - بشفتیه: با لبانش اشاره کرد. ۴. - ت الشاة بیولها: گوسفند پیشاب ریخت.
الْاِنْفِصَال: ۱. مص و ۲. جدایی، گسیختگی، گسستگی. ۳. [فلسفه]: تباین و جدایی اجزاء چیزی که شائیت اتصال دارند.
الْاِنْفِصَالِي: جدایی‌خواه، استقلال طلب.
الْاِنْفِصَالِيَّة [سیاست]: جدایی خواهی مردم ایالتی یا بخشی از حکومت مرکزی، استقلال طلبی، تجزیه‌خواهی.
الْاِنْفِصَام: ۱. مص و ۲. شکسته شدن چیزی بدون جدا شدن اجزاء آن از یکدیگر، ترک برداشتن. ۳. [روانشناسی]: شکسته شدن شخصیت، شیزوفرنیا Schizophrenia (E)
اِنْفَصَدَ اِنْفِصَادًا ۱. الدم و غيره: خون و جز آن روان شد. ۲. - الشجرة: جوانه‌های درخت شکافت و کناره‌های برگ پیدا شد.
اِنْفَضَّ اِنْفِصَاصًا (ف ص ص) منه: از آن جدا شد.
اِنْفَضَعَ اِنْفِصَاعًا الشيء: برهنه شد، پدیدار گشت. ۲. - الشيء من الشيء: آن چیز از چیز دیگر بیرون آمد.
اِنْفَضَلَ اِنْفِصَالًا ۱. الشيء: آن چیز بریده شد. ۲. - عنه: از آن جدا شد، کنار کشید، قطع رابطه کرد.
اِنْفَضَمَ اِنْفِصَامًا ۱. الشيء: آن چیز شکست بی‌آنکه جدا شود، ترک برداشت. ۲. - ت العقدة: گره باز شد. ۳. - ت العروة: دسته یا بند پاره شد، گسیخت. ۴. - المطر: باران بند آمد. ۵. - ظهره: پشت او شکست.
اِنْفَضَى اِنْفِصَاصًا ۱. الوعاء: ظرف تهی گشت. ۲. - فلان: توشه فلانی تمام شد، بی‌نوا ماند. ۳. - الزاد: توشه را تمام کرد، اندوخته خود را از دست داد، تهیدست ماند.

است از اثری که از فاعل در منفعل یعنی فرد اثرپذیر از فعل حاصل می‌شود. ۴ [مکانیک]: فشار آوردن، زور زدن.

إِنْفَعَلَ مِنْهُ لِيَأْتِيَ بِالنَّاصِيَةِ: وزنی برای ساختن افعال ثلاثی مزید فیه شامل صیغه مفرد مذکر غایب ماضی و مصدر مانند انْفَعَلَ مِنْهُ لِيَأْتِيَ بِالنَّاصِيَةِ. این باب معنای مطاوعه و فرمان‌پذیری را می‌رساند. - مقدمه ص ۱۸.

انْفَعَلَ مِنْهُ لِيَأْتِيَ بِالنَّاصِيَةِ: از آن اثر پذیرفت، مُنْفَعِلٌ شده، کرده شد. ۲ سخت متأثر شد.

أنف العجل: گل میمون.

أنف الثود: قطعه‌ای عاج که شکافهایی نازک برای مهار کردن سیم دارد و در انتهای دسته عود نزدیک به کلیدها قرار می‌گیرد، سیم‌گیر عود، خَرَك، شیطانک.

انْفَعَرَ انْفِعَاراً ۱ الفم: دهان باز شد. ۲ - الزهر: شکوفه باز شد، غنچه شکفت.

انْفَعَمَ انْفِعَاماً ۱ المكان: آنجا از بو انباشته شد، بوی در آنجا پیچید. ۲ - زکامه: زکام او باز شد، خوب شد و بیمار بهبود یافت.

انْفَقَ انْفِاقاً ۱ مال او از دست رفت و فقیر شد. ۲ - زاده: توشه او به پایان رسید. ۳ - المال ونحوه: مال یا مانند آن را خرج کرد و به پایان رساند. ۴ - التاجر: کالای آن بازرگان رواج یافت و خوب به فروش رسید. ۵ - البضاعة: آن کالا را رواج داد.

انْفَقاً انْفِاقاً (ف ق أ) ۱ الشیء: آن چیز شکافته شد. ۲ - الدمل: دمل سر باز کرد. ۲ - ت العين: چشم برکنده شد، از کاسه چشم درآورده شد.

انْفَقَسَ انْفِقاساً الشیء: آن چیز واژگون شد، برگشت. انْفَقَصَ انْفِقاصاً ت البيضة عن الفرخ: تخم از تکان جوجه شکست و شکافت.

انْفَقَعَ انْفِقاعاً الشیء: آن چیز شکسته شد، شکاف برداشت.

انْفَقَّ انْفِقاقاً (ف ق ق) الشیء: آن چیز گشاده شد.

أنف القوم: رئیس و مهتر قوم، پیشوای گروه.

۴ - ه عنه: او را از وی دور گردانید، دوستی او را برای وی ناپسند داشت. ۵ - ت الايل: شتر بچه زایید.

انْفَضَّحَ انْفِضاحاً ۱ الأمر: آن کار سست شد، لنگید. ۲ - ت القرحة: زخم سر باز کرد. ۳ - عزفاً أو بالعزق: بیخ موهایش عرق کرد اما عرق نریخت. ۴ - الأفق: افق آشکار شد. ۵ - ت الدلو: آنچه در سطل بود ریخت. ۶ - البدن: تن سخت فربه شد. ۷ - بطنه: شکم او از فرط چاقی و شلی آویزان شد.

انْفَضَّحَ انْفِضاحاً الأمر: افتضاح و زشتیهای آن کار آشکار شد، موضوع فاش و عیوبش آشکار شد. انْفَضَّحَ انْفِضاحاً ۱ الشیء: آن چیز شکسته شد. ۲ فراخ و گشاده شد. ۳ - السقاء الملائن: مشک پر آب شکافته شد و آنچه در آن بود روان شد. ۴ - ت الدلو: آب سطل فروریخت. ۵ - فلان: فلانی سخت گریست و به شدت اشک ریخت. ۶ - ت القرحة: زخم سر باز کرد و چرکش روان شد. ۷ - ت القنينة: شیشه شکست و چیزی در آن نماند.

انْفَضَّ انْفِضاضاً (ف ض ض) ۱ الشیء: آن چیز شکسته شد. ۲ - الجمع: آن جمع پراکنده شدند. ۳ - الدمع: اشک سرازیر شد. ۴ - الشیء: آن چیز پراکنده و منحل شد. انْفَضَّ انْفِضاطاً ۱ العمل یده: کار دست او را ابله‌دار کرد. ۲ - ت یده: دستش تاوّل زد، پینه بست.

الانْفِطار: ۱ مص و ۲ نام سوره ۸۲ قرآن مجید. انْفَطَرَ انْفِطاراً ۱ الشیء: آن چیز شکافته شد، پاره شد. ۲ شکست، ترکید. ۳ - ت الأرض: زمین شکافته شد و گیاه از آن در آمد. ۴ - الغصن: روییدن برگ بر شاخ آغاز شد، جوانه روی شاخه پدیدار گشت.

انْفَطَمَ انْفِطاماً ۱ الولد: کودک از شیر باز گرفته شد. ۲ - عن الشیء: از آن چیز باز ایستاد، منصرف شد و از آن گذشت.

الانْفَع: سودمندتر، نافعتر، مفیدتر. الانْفِعال: ۱ مص و ۲ بسیار اثر پذیرفتن، شدت تأثر. ۳ [منطق]: یکی از مقولات دهگانه ارسطو که عبارت

اِنْفَکَشَ اِنْفِکَاشاً*: رگ به رگ شد، استخوان از جا در رفت. (المو). ه و ثاً.

اِنْفَکَّ اِنْفِکَاکاً (ف ک ک) ۱. الشیء: آن چیز جدا شد. ۲. ت العقدة: گره باز شد. ۳. العظم: استخوان از جایش در رفت. ۴. العبد: برده آزاد شد. ۵. «ما انفک فلان قائماً»: فلانی همواره، یا هنوز، سرپاست. در این حالت از افعال ناقصه نظیر «کان» و به معنی «مازال» است که مبتدا را رفع و خبر را نصب می‌دهد.

اِنْفَلَّ اِنْفَالاً ۱. التفل: غنیمتی به او بخشید، بهره‌ای به او داد. ۲. له: برای او سوگند خورد.

اِنْفَلَّت اِنْفِلَاتاً: ۱. گریخت، در رفت. ۲. بسرعت نجات یافت، رهایی یافت.

اِنْفَلَجَ اِنْفِلاجاً الصبح: سپیده دمید، روشن شد. مانند اِنْبَلَجَ است.

اِنْفَلَصَ اِنْفِلاصاً: پاک و خالص شد، خلوص یافت. مانند فَلَصَ است.

اِنْفَلَعَ اِنْفِلاعاً: شکافته شد، ترکید «ت البيضة عن الفرخ»: تخم بر جوجه شکافته شد و ترکید.

اِنْفَلَقَ اِنْفِلاقاً: شکافته شد «الصبح»: صبح شکافته شد و دمید.

اِنْفَلَّ اِنْفِلالاً (ف ل ل) ۱. القوم: جماعت شکست خوردند، گریختند. ۲. السیف: شمشیر کند شد، لبه‌اش شکست.

اِنْفِلَوْنَزَة، اِنْفِلَوْنَزاً (از ایتالیایی) [پزشکی]: آنفلوانزا، بیماری نزله‌ای در سینه همراه با تب و ترشحات بینی و

بلغم که انواع متعدّد دارد و معمولاً به نام سرزمینهایی که در آنها شیوع دارد نامیده می‌شود چون آنفلوانزای

اسپانیایی یا هونگ‌گونگی و غیره. (Influenza, Flu (E) **اِنْفَهْ اِنْفِهاهاً** ۱. له من ماله: اندکی از مال خود را به او داد. ۲. الدابة: ستور را مانده و رنجور کرد.

اِنْفَهَقَ اِنْفِقاهاً ۱. الحوض بالماء: حوض از آب لبریز شد. ۲. البرق: آذرخش پخش شد و همه جا را گرفت.

اِنْفُوَصَة: برگ یا میوه‌ای که پای درخت بریزد، میوه پادرختی. ج: اِنْفِیض.

* ثلاثی مجزّد یا ریشه این فعل را در هیچ یک از فرهنگهای معتبر قدیم و جدید نیافتیم.

الأنقىد : ۱ خارپشت. ۲ سنگ پشت، لاک پشت. ۳ «بات بلیل أنقىد»: شب تا روز بیدار ماند و نخوابید.
الإنقىدان : لاک پشت، سنگ پشت.
إنقىد إنقىداً (ق د د) الشیء: پاره شد، شکافته شد.
إنقىدَر إنقىداراً : اندازه گیری شد، به اندازه راست آمد.
إنقىدَع إنقىداً : ۱ باز ایستاد، خودداری کرد. ۲ - عن الشیء: از آن شرم داشت.
أنقىدَ إنقىداً ه من کذا: او را از آن خلاص کرد، نجاتش داد.

الأنقىد : خارپشت، جوجه تیغی. مانند أنقىد است.
إنقىدَف إنقىداً : پرت شد، پرتاب شد.
إنقىدَم إنقىداً : شتاب کرد، تند رفت.

أنقىَر إنقاراً ۱. عنه: از او یا آن دست برداشت، باز ایستاد و خودداری کرد. ۲. بشکن زد، با انگشت تلنگر زد. ۳. نوک زبانش را به سقف دهانش زد و صدای «تقه» در آورد.

الأنقىرة ج: نقییر.

الأنقىردیة بومعد: گیاهی از تیره سماقیان با میوه ای به شکل قلب، بلادر، سیب آکازو، انقردیا.

إنقىرَض إنقراضاً ۱. الشیء: بریده شد. ۲. القوم: آن قوم نیست و نابود شد و یک تن از آنان باقی نماند، منقرض شد.

إنقىرَع إنقراعاً ۱. عنه: باز ایستاد و خودداری کرد، از او یا آن دست کشید. مانند أنقىر است. ۲. - عن الحق: از پذیرفتن حق سر باز زد. ۳. غلت زد، از این پهلو به آن پهلو شد و نخوابید.



الأنقىرة

الأنقىریة : نام برخی از جانوران اهلی که موهای دراز حریر سان دارند، انگورا، آنقره، مانند گریه آنقره، براق.
أنقىَرُ إنقاراً : ۱. مالی بی ارزش کسب کرد. ۲. - الرجل: ستوران آن مرد به بیماری (نقاز) نوعی طاعون دچار شدند. ۳. پیوسته آب صاف و گوارا نوشید. ۴. - عن الشیء: از آن دست برداشت. ۵. - ه: او را فوراً کشت.
الأنقىس : ۱. گر، گرگن، مبتلا به جَزَب. ۲. کنیززاده. مؤ: نقساء. ج: نقس.

إنقاص إنقیاصاً (ق ی ص) ۱. ت السن: دندان شکست. ۲. - ت البئر: چاه ریخت، ویران شد. - الجدار: دیوار فرو ریخت. - الرمّل: توده ریگ ریزش کرد.

الأنقاض ج: ۱. بقض. ۲. بقضة.

إنقاض إنقیاضاً (ق و ض، ق ی ض) ۱. الحائط: دیوار تَرَک خورد، فرو ریخت، ریزش کرد. ۲. - ت البيضة: تخم مرغ تَرَک خورد اما از هم باز نشد. ۳. - ت السن: دندان از درازا شکافته شد، شکست.

إنقاض إنقیاضاً (ق ی ض ض) الحائط: دیوار شکاف برداشت اما فرو نریخت.

الأنقال ج: ۱. نقل. ۲. نقل.

أنقَب إنقباً ۱. فی الأرض: در زمین سیر کرد و رفت. ۲. - الجمّل: کف پای شتر سوده و نازک شد. ۳. (نقیب) یعنی رئیس و سر دسته و سر کرده گروهی اجتماعی شد.

إنقبَض إنقباضاً ۱. الشیء: آن چیز به هم برآمد، تنگ شد، به هم پیچیده و جمع شد. ۲. - علی نفسه: زندگی را بر خود تنگ گرفت، گوشه نشینی اختیار کرد. ۳. - ت النفس: دل کسی گرفت، غمگین و دلگرفته شد. ۴. - عن القوم: از مردم برید. ۵. - فی الأمر: در آن کار شتاب کرد. ۶. - البطن: شکم سفت شد، قبض و یبوست پیدا کرد.

إنقبَح إنقباحاً : ۱. سر خود را در یقه لباسش فروبرد، سر در جامه نهفت. ۲. - الطائر فی و کره: مرغ در آشیانه خود رفت و پنهان شد.

إنقبَى إنقباءً (ق ب و): پنهان شد، خود را جایی مخفی کرد.

أنقَح إنقاحاً الكلام: سخن را پاکیزه و نیکو کرد و منقح و آراسته بیان نمود. ۲. زیور و آرایه های شمشیر را در تنگسالی و تهیدستی کند و به مصرف رساند.

إنقَحَم إنقحاماً فی الأمر: بی اندیشه و ناخود آگاه به آن کار کشیده شد، گرفتار آن موضوع شد.

أنقىد إنقاداً الشجر: درخت برگ در آورد.

عن الكمأة و نحوها: قارچ و مانند آن را از زمین در آورد.
 ۴ - ت الإصْبَغ و نحوها: انگشت یا مانند آن صدا کرد.
 ۵ - أصابعه: انگشتانش را به صدا در آورد، شکست.
 ۶ - الحَمْلُ الظَهْرُ: بار پشت را گرانبار کرد، بر پشت سنگینی کرد. ۷ - ت العَقَابُ: عقاب بانگ برآورد. ۸ - العنز و نحوها: بز و مانند آن را صدا کرد، به سوی خود خواند.
 انْقَضَبَ انْقِضَاباً ۱. الشيءُ: آن چیز بریده شد. ۲ - الكوكب من مكانه: ستاره از جای خود رفت، کمانه زد و زایل شد.
 انْقَضَى انْقِضَاً ۱. الشيءُ: آن چیز بریده و شکسته شد. ۲ - الجدازُ: دیوار شکست و فرو ریخت. ۳ - الطائرُ: مرغ با شتاب از هوا بر چیزی فرود آمد، شیرجه زد. ۴ - الخيلُ على الاعداء: دسته سواران بر سر دشمنان ریختند، یورش آوردند.
 انْقَضَعَ انْقِضَاعاً ۱. القومُ: آن قوم پراکنده شدند. ۲ - الشيءُ: آن چیز بریده شد. ۳ - عن بلايه: از سرزمین خود دور شد.
 انْقَضَفَ انْقِضَافاً ۱. الشيءُ: آن چیز شکسته شد.
 انْقَضَى انْقِضَاءً ۱. الشيءُ: سپری شد، ۲ - نابود گردید. ۳ - الحقُّ: حقی ساقط شد.
 انْقَطَعَ انْقِطَاعاً ۱. الشيءُ: آن چیز از پهنا بریده شد. ۲ - القلمُ: قلم نی قَطَّ خورد، نوک قلم برشی عرضی و افقی خورد.
 انْقَطَعَ انْقِطَاعاً ۱. الشيءُ: پاره شد، از هم گسست. ۲ - الشيءُ: زمان آن سر آمد، سپری شد. ۳ - المطرُ: باران بند آمد، قطع شد. ۴ - الكلامُ: سخن قطع شد. ۵ - النهْرُ: رودخانه خشک شد. ۶ - ماءُ البئرِ أو العين: آب چاه یا چشمه فروکشید، خشک شد. ۷ - اللبنُ: شیر بُرید. ۸ - اللسانُ: زبان کسی گرفت، نتوانست روان سخن بگوید. ۹ - الهی فلان: از همه برید و تنها به همنشینی با فلانی پرداخت. ۱۰ - انْقَطَعَ بالمسافر: مج: توشه مسافر تمام شد و از ادامه سفر فروماند.
 انْقَع انْقَاعاً ۱. الشيءُ فی الماء: آن را در آب خیساند.

الأَنْفُسُ ج: نفس.
 الإنْقِسامُ: ۱. مص و ۲. بخش پذیری، بخش بخش شدن، تجزیه یافتن، تکثیر یافتن. ۳ [زیست شناسی]: تکثیر یاخته (سلول) به روش تقسیم میتوز یعنی مستقیم.
 انْقَسَمَ انْقِسَاماً ۱. الشيءُ: آن چیز تقسیم شد، بخش بخش شد. ۲ - القومُ: کار آن جماعت پراکنده و افکارشان پریشان شد.
 انْقَشَ انْقِشاً ۱. علی غریمه: بر بدهکار خود سخت گرفت و به او ارفاق نکرد. ۲. پیوسته خرمای خیسانده در آب خورد.
 انْقَشَرَ انْقِشَاراً ۱. الشيءُ: پوست آن چیز کنده شد.
 انْقَشَ انْقِشاشاً ۱. القومُ: آن گروه پراکنده شدند.
 انْقَسَطَ انْقِشَاطاً ۱. السماءُ: آسمان صاف و بی ابر شد. ۲ - الشيءُ: آن چیز کنده شد. ۳ - با عصا زده شد.
 انْقَسَعَ انْقِشَاعاً ۱. الشيءُ عن الشيء: آن چیز از زیر آن دیگری در آمد و آشکار شد، صاف و پاک شد. ۲ - الظلامُ: تاریکی پراکنده شد. و ۳ - الهمُّ عن القلب: اندوه از دل زدوده شد. ۴ - اللیلُ: شب پشت کرد و رفت. ۳ - القومُ: مردم پراکنده شدند. ۴ - القومُ عن الماء: مردم از کنار آب رفتند و دور شدند.
 انْقَصَ انْقِصاً ۱. الشيءُ: آن چیز را کم کرد، کاست، ناقص کرد.
 انْقَصَدَ انْقِصَاداً ۱. العودُ و نجوه: چوب و مانند آن شکست.
 انْقَصَفَ انْقِصَافاً ۱. الشيءُ: شکسته شد. ۲ - السیلُ: سیل ناگهانی سرازیر شد. ۳ - عنه القومُ: مردم به سبب ناتوانی او را ترک کردند و تنها گذاشتند. ۴ - القومُ علی الشيء: مردم پیاپی به دنبال آن چیز رفتند. ۵ - القومُ: جماعت از دحام کردند.
 انْقَضَلَ انْقِضَالاً ۱. الشيءُ: بریده شد.
 انْقَضَمَ انْقِصاماً ۱. الشيءُ: شکسته شد.
 انْقَضَى انْقِضَاءً ۱. النباتُ: زمین شکافته شد و گیاه از آن به در آمد. ۲ - ت الأرض: رستنی زمین در آمد. ۳ -

أَنْقَلَ **إِنْقَالاً** الشیء الخلیق: آن چیز که نه را وصله کرد، پینه انداخت، تعمیر کرد.

الْإِنْقِلَاب: ۱. مصر، مطاوعة قلب و ۲. اجتماع و سیاست: استیلا یافتن مردم بر حکومت وقت و تغییر نظام حکومت و ایجاد نظامی نو، انقلاب. ۳. [کیهان‌شناسی]: رسیدن خورشید به بزرگترین میل خود. «دائرة - الصیفی»: مدار رأس السرطان. «دائرة - الشتوی»: مدار رأس الجدی.

إِنْقَلَبَ **إِنْقِلَاباً** الشیء: آن چیز برگشت، دگرگون شد، واژگون شد.

إِنْقَلَعَ **إِنْقِلَاعاً** الشیء: از جاکنده شد.

إِنْقَلَفَ **إِنْقِلَافاً** ت سُرْتَهُ و بطنه: ناف و شکم او بزرگ شد، پر گوشت و برگشته و چروکیده شد.

الْإِنْقِلَاسِ و **الْإِنْقِلَاسِ** یو مع: مارماهی، مار ماهیج، آنگوی. در لبنان و سوریه به نام خَنْکَلِیس و در مصر به نام ثعبان الماء و در عراق به نام مَزْمَرِیح شفاخته می‌شود.

الْإِنْقِلَاسِیَّاتِ و **الْإِنْقِلَاسِیَّاتِ**: تیره مارماهیها.

إِنْقَمَحَ **إِنْقِمَاحاً**: شتر از آبشخور سر بر داشت و دیگر آب نخورد.

إِنْقَمَسَ **إِنْقِمَاساً** ۱. فی الماء: در آب جست، فرورفت، شیرجه زد. ۲. النجم: ستاره ناپدید شد.

إِنْقَمَعَ **إِنْقِمَاعاً**: ۱. پشت پرده پنهان شد. ۲. فی بیته: گریزان وارد خانه‌اش شد. ۳. تنها نشست.

أَنْقَهَ **إِنْقَاهاً** ۱. ه من مرضیه: او را از بیماری شفا داد، بهبود بخشید. ۲. ه به او فهماند. «أَنْقَهَ لى سمعک»: گوش به من دار و سختم را بفهم.

إِنْقَهَلَ **إِنْقِهَالاً**: از ناتوانی افتاد.

الْأَنْقُور: نقیر، فرورفتگی پشت هسته خرما که از میان آن به گوشت میوه پیوسته است، مثال برای مقدار بسیار کم و ناچیز.

الْأَنْقُوعَة: جایی که آب به آن سرازیر می‌شود، آب‌زرو، آبریز، چاهک آب. «المیزاب»: آبریز ناودان.

الْأَنْقُولِیَّة مع: گیاه تاج‌الملوک اخیلیا، زبان در قفا.

۲. آن را در آب حل کرد. ۳. اللین: شیر داغ را سرد کرد. ۴. ت الحیة السم فی انیابها: مار زهر خود را در

نیشش جمع کرد و نگاهداشت. ۴. العطش: تشنگی فرورنشست، آرام گرفت. ۵. ه الماء: آب او را سیراب کرد.

۶. ه الماء: آب را کد زرد رنگ شد و گندید. ۷. برای مهمانی گوسفند سر برید. ۸. ه له سراً: بد اندیشی خود را نسبت به آن کس از او پنهان کرد. ۹. ه

المیت: مرده را دفن کرد. ۱۰. ه صوته أو بصوته: صدای خود را بلند کرد، کش داد.

الْأَنْقَع ج: نفع.

إِنْقَعَرَ **إِنْقِعَاراً**: ۱. از بیخ برکنده شد. ۲. ه فلان من مال له: دستش از مالش قطع شد، یعنی مُرد.

إِنْقَعَشَ **إِنْقِعَاشاً** ۱. الحائط: دیوار فروریخت. ۲. ه القوم: مردم رفتند.

إِنْقَعَصَ **إِنْقِعَاصاً**: ۱. در جا مُرد، سخته کرد. ۲. ه الشیء: آن چیز خمیده و پیچیده شد.

إِنْقَعَصَ **إِنْقِعَاصاً** العَص: شاخه خم شد.

إِنْقَعَطَ **إِنْقِعَاطاً** السحاب: ابرها کنار رفتند.

إِنْقَعَفَ **إِنْقِعَافاً** ۱. الحائط: دیوار از پایه فروریخت. ۲. ه جانب النهر: کناره رودخانه فروریخت، کنده شد. ۳. ه الشیء: آن چیز از جای خود کنده شد. ۴. ه الشیء: آن چیز لغزید و افتاد. ۵. مُرد.

أَنْقَفَ **إِنْقِافاً** ۱. الجراد الوادی: ملخها دزه را پر از تخم کردند. ۲. ه الجراد: ملخ تخم نهاد. ۳. ه العظم: استخوان را به او داد تا مغزش را در آورد. ۴. ه

الحنظل: هندوانه ابوجهل را شکست و دانه‌هایش را در آورد.

إِنْقَمَشَ **إِنْقِمَاشاً** العنكبوت و نحوه: عنكبوت و مانند آن به سوراخ داخل شد و دست و پای خود را جمع کرد.

مانند اِقْتَمَشَ است.

إِنْقَمَعَ **إِنْقِمَاعاً** ۱. النبات: گیاه خشک و سفت شد. ۲. ه عن الشیء: از آن دست کشید، باز ایستاد.

إِنْقَمَلَ **إِنْقِمَالاً** ۱. الباب: در بسته شد، قفل شد. ۲. ه المهاجمون: مهاجمان باز گشتند. ۳. دنبال کار خود رفت.

«الزَّمْلُ»: ریگ گرد آمد و توده شد. ۲. «الماءُ و نحوه»: آب یا مانند آن ریخته شد.
إِنْكَتَمَ إِنْكَتَاماً: ۱. اندوهِگین شد. ۲. «عن وجه كذا»: از آن برگشت، منصرف شد، روی گرداند.
أَنْكَحَ إِنْكَاحاً: ۱. المرأة: آن زن را به همسری خود در آورد، نکاح کرد، ازدواج کرد. ۲. «ه المرأة: آن زن را به همسری او در آورد.
أَنْكَدَ إِنْكَاداً: ۱. ه: او را کم خیر و کم سود یافت. ۲. «ه» فی ما طَلَبَ: به آنچه خواست دست نیافت.
الْأَنْكَدُ: مرد خسیس بی خیر و برکت، ناخن خشک. مؤ: نَكَدَاء. ج: نَكَدٌ.
إِنْكَدَرَ إِنْكَداراً: ۱. فی سیره: در رفتن شتافت. ۲. «ه» علیه القوم: جماعت بر سر او ریختند. ۳. «ه التنجوم»: ستارگان پراکنده شدند، تیره شدند.
إِنْكَدَمَ إِنْكَدِماً: ه: آن را کوفت و ریز ریز کرد.
أَنْكَرَ إِنْكَاراً: ۱. ه أو الشيء: او یا آن را شناخت. ۲. «ه» حَقُّهُ: حق او را منکر شد، نپذیرفت. ۳. «ه» علیه: رفتار او را نپسندید و او را سرزنش کرد. ۴. «ه» علی فلان فعله: از کار فلانی عیب گرفت. ۵. «ه ماكان أنكره»: چه عیبناک و زشت بود!
الْأَنْكَرُ: زشت‌ترین، «ه الأصوات»: ناهنجارترین آوازه‌ها.
إِنْكَرَبَ إِنْكَراباً: دچار غم و اندوه شد. دل‌تنگ شد، غمگین شد.
إِنْكَرَثَ إِنْكَراثاً الحبلُ: ریسمان پاره شد.
إِنْكَرَسَ إِنْكَراساً علیه: به روی بر آن افتاد. ۲. «ه» فی الشيء: به روی افتاده وارد آن شد.
أَنْكَرَ إِنْكَاراً البئزُ: تمام آب چاه را کشید.
الْإِنْكَسَارُ: ۱. مص و ۲. [حساب]: ایجاد شدن کسر در تقسیم، خرده آوردن. ۳. [فیزیک]: شکست نور در عبور از یک یا چند ماده. «دلیل» یا «معامل»-: ضریب انکسار.
إِنْكَسَرَ إِنْكَساراً: مطاوعه كَسَرَ است یعنی شکسته شد.
 ۱. «ه العود و غیره»: چوب و جز آن شکسته شد. ۲. «ه» الشيء: آن چیز سست و ضعیف شد. ۳. «ه الحجر»: گرما

Columbine, Aquilegia (E)

الْإِتْقِيَاءُ ج: تَقِيٌّ.
الْإِتْقِيضُ: بوی خوش.
أَنْكَأَ «ه الشيء»: آن چیز بزرگ و ستبر شد. ۲. «ه الرجل»: آن مرد طمع کرد و بدخوی شد.
الْأَنْكَاتُ ج: نَكَتٌ.
الْأَنْكَارُ ج: نَكَرٌ.
الْأَنْكَادُ ج: نَكَدٌ.
الْإِنْكَارُ: ۱. مص و ۲. ناشناختن. ۳. باور نداشتن. ۴. انکار کردن از روی قطع و یقین یا از روی شک و تردید.
 ۵. [فقه]: منکر شدن ادعای خصم یا اتهام، برخلاف اقرار است. ۶. [قانون]: نفی کردن و رد ادعای طرف دعوی. ۷. «ه الذات»: نفس شکنی، نفس‌گشی، مکتب اخلاقی، انکار نفس.
الْإِنْكَارِيُّ: ۱. منسوب به انکار. ۲. منفی، هر آنچه مربوط به نفی و انکار باشد. ۳. «المذهب»-: فلسفه و مکتب سوفسطایی.
الْأَنْكَاسُ ج: نَكَسٌ.
إِنْكَافَ إِنْكَافاً (ک ی ف) الشيء: آن چیز بریده شد.
الْإِنْكَالُ ج: نِكْلٌ.
إِنْكَالٌ إِنْكَيالاً (ک و ل) القوم علیه: جماعت دشنام‌گویان و تهدیدکنان به سوی او آمدند.
الْأَنْكَبُ: ۱. مردی که یکی از دو شانه‌اش کج باشد. ۲. سلحشور بدون کمان. ۳. شتری که گرفتار (نکب): بیماری و رنجوری کتف باشد و بر دستش بلند. مؤ: نَكْبَاء. ج: نَكْبٌ.
إِنْكَبَّ إِنْكَباباً (ک ب ب) علی الأمر: بدان کار روی آورد، آن را برعهده گرفت. ۲. «ه لوجهه»: به رو افتاد، رو به زمین افتاد، دَمَرُو افتاد.
إِنْكَبَّتْ إِنْكَباتاً: مطاوعه كَبَّتْ است، به زمین خورد، شکسته شد، خوار شد.
إِنْكَبَسَ إِنْكَباساً: فشرده شد، فشار دید.
إِنْكَتَلَ إِنْكَتالاً: به شتاب گذشت و رفت.
إِنْكَتَبَ إِنْكَتاباً: ۱. الشيء: آن چیز فراهم آمد، جمع شد

شکسته شد و فرونشست. ۴. آرام گرفت «- الريح»: باد آرام گرفت. ۵. «الجيش»: آن سپاه شکست خورد و پراکنده شد. ۶. «الشعر»: وزن شعر به هم خورد و سخته یافت. ۷. «العجین»: خمیر شل و رسیده شد. ۸. «عن الأمر»: از آن کار عاجز و ناتوان شد.

۹. «انكسف انكسافاً»: خورشید گرفت، به سبب واقع شدن ماه میان آن و زمین دیده نشد، «خور گرفت» روی داد.

۱۰. «انكسح انكساحاً»: آن قوم از پیرامون آب دور رفتند و پراکنده شدند.

۱۱. «انكسط انكسطاً»: پوست کنده شد، پوشش چیزی برداشته شد. ۲. «الخوف»: ترس کسی ریخت. ۳. آسوده و بی‌بیم و هراس شد.

۱۲. «انكشف انكشافاً»: آن چیز برهنه و آشکار شد. ۱۳. «انكظ انكظاً»: او را از آن کار (به کاری دیگر) شتاباند، به عجله واداشت.

۱۴. «انكع انكعاً»: سخت مانده و خسته شد. ۲. «ه»: او را خسته و مانده کرد. ۳. «ه»: او را دور ساخت، راند، هل داد. ۴. «ه»: عن الأمر: او را از آن کار بازداشت. ۵. «ه»: الشیء: آن چیز را به پشتش برگرداند. ۶. «ه»: او را آرام و ساکت کرد. ۷. «ه»: الأمر: آن کار که می‌خواستش از دستش رفت، به آن دست نیافت.

۱۵. «انكع»: مرد سرخ روی که پوست بینی او کنده شده باشد. مؤ: نكعاً. ج: نكع.

۱۶. «انكف انكفاً»: او را از ننگ و عیب پاک و مبرا گردانید. ۲. «الله»: خدا را از شرک و عیب درر دانست، تقدیس کرد.

۱۷. «انكفا انكفاً»: (ک ف ا) ۱. «إلى الشيء أو عليه»: به آن چیز میل کرد، به آن متمایل شد. ۲. «إليه»: به سوی او برگشت. ۳. «عنه»: از او بازگشت، منصرف شد. ۴. «ه»: لونه: رنگ او یا آن دگرگون شد، رنگش پرید یا رفت. ۵. «القوم»: مردم شکست خوردند و گریختند.

۱۸. «انكفت انكفاتاً»: ۱. «إلى منزله»: به جای خود بازگشت. ۲. برگشت، منصرف شد. ۳. «الفرس»: اسب لاغر شد. ۴.

«الرجل»: آن مرد درهم کشیده و ترنجیده شد. ۵. «ه»: الثوب: جامه آب رفت و جمع و تنگ و کوتاه شد.

۱۹. «انكف انكفاً»: (ک ف ف) «عن الأمر»: از آن کار دست کشید، از آن باز ایستاد.

۲۰. «انكفس انكفاساً»: ۱. «به هم پیچید». ۲. «ت الرجل»: پای کسی کج شد، پیچید.

۲۱. «انكل انكلاً»: «عنه أو عن الشيء»: او را از وی یا آن چیز بازداشت، دور کرد «- ه عن عزمه»: او را از قصد و تصمیم خود دور داشت.

۲۲. «انكلت انكلاً»: ۱. «الماء»: آب ریخته شد. ۲. «الشيء»: آن چیز ترنجید و در هم کشیده شد، منقبض گردید، مچاله شد.

۲۳. «انكل انكلاً»: (ک ل ل) ۱. «السيف»: شمشیر کند شد. ۲. خنديد. ۳. «البرق»: آذرخش روشنی اندکی داشت، مختصر درخششی کرد. ۴. «السحاب عن الباطن»: از درخشیدن آذرخش روشن و نمودار شد.

۲۴. «الانكلوسكنسوني»: مع: انگلوساکسنی.

۲۵. «الانكليزية»: مع: انگلیسی.

۲۶. «الانكليزية اللغة الانكليزية»: زبان انگلیسی.

۲۷. «الانكلينس»: مارماهی «الانكلينس».

۲۸. «الانكماش»: ۱. «مص و ۲. [پزشکی و فیزیک]: فرسایش جسم متحرک که با ازدیاد سرعت افزایش می‌یابد. ۳. [اقتصاد]: کاهش یافتن ارزش اسکناس و اوراق بهادار، تورم پول.

۲۹. «انكمش انكماشاً»: ۱. «الجلد أو الثوب»: پوست یا لباس چروکیده شد، آب رفت، جمع و مچاله شد. ۲. «على نفسه»: در خود فرورفت، کز کرد. ۳. «في الأمر»: در آن کار شتاب کرد. ۴. «خوفاً»: از ترس جمع و در هم فشرده شد.

۳۰. «انكمي انكماً»: (ک م ی): «نهان شد، پوشیده ماند.

۳۱. «انكوش»: اربیان، میگو.

۳۲. «إنمات إنمیائاً»: (م و ث، م ی ث) ۱. «الشيء بالشيء»: آن چیز با دیگری در آمیخت. ۲. «الشيء في الماء»: در آب حل شد، آب شد.

۳۳. «إنمات إنمیائاً»: (م و ث، م ی ث) ۱. «الشيء بالشيء»: آن چیز با دیگری در آمیخت. ۲. «الشيء في الماء»: در آب حل شد، آب شد.

أَنْمَشَ إِنْمَاشاً بين القوم: میان مردم شتر بپا کرد، فتنه برانگیخت، سخن چینی و افساد کرد.

الأَنْمَشُ: آن که بر روی پوستش نقطه‌هایی کوچک به رنگ دیگر باشد، خال خالی. «عَنْزَةُ نَمَشَاءَ»: بز سیاه با لکه‌های سفید. مؤ: نَمَشَاءُ. ج: نَمَشُ.

أَنْمَضَ إِنْمَاصاً ۱. التَّبْتُ والشَّعْرُ ونحوهما: گیاه و مو مانند آنها پس از چیده شدن روید. ۲. - التَّبْتُ و غیره: گیاه و جز آن به هنگام چیدن رسید، چیدنی شد، چینا گردید.

الأَنْمَضُ: باریک و نازک همچون نخ «- الحاجبین»: ابرو قیطانی، نازک ابرو. مؤ: نَمَضَاءُ. ج: نَمَضُ.

الأَنْمِصَةُ ج: نَمَاصُ. **إِنْمَصَعَ إِنْمِصَاعاً** ۱. فی الأرض: در روی زمین به سیر و سیاحت پرداخت. ۲. - الحمازُ: خر گوشه‌پایش را تیز و راست کرد، گوش برافراشت.

أَنْمَطَ إِنْمَاطاً له العطاء: به او اندک عطایی داد، بخشش و عطا را کم کرد.

الأَنْمَطُ: روش، طریقه.

إِنْمَعَطَ إِنْمِعَاطاً الشَّعْرُ: موی به سبب بیماری ریخت. **أَنْمَقَ إِنْمَاقاً** ت النخلة: خرماين خرمای بی دانه داد.

أَنْمَلَ إِنْمَالاً: ۱. دروغ گفت، سخن چینی کرد. ۲. فتنه برانگیخت.

الأَنْمَلَةُ، الأَنْمَلَةُ، الأَنْمَلَةُ، الأَنْمَلَةُ، الأَنْمَلَةُ، الأَنْمَلَةُ، الأَنْمَلَةُ، الأَنْمَلَةُ، الأَنْمَلَةُ، الأَنْمَلَةُ: انگشت. ج: أَنْمِلُ.

إِنْمَلَسَ إِنْمِلَاساً ۱. من الامر: از آن کار در رفت، رها شد. ۲. - الشيءُ: آن چیز منقبض شد، جمع شد و درهم رفت.

إِنْمَلَصَ إِنْمِلَاصاً الشيءُ من يده: آن چیز به سبب نرمی و لیزی از دست او رها شد و افتاد، از دستش لیز خورد.

إِنْمَلَحَ إِنْمِلَاحاً ت الدابة: ستور تند رفت.

إِنْمَلَقَ إِنْمِلَاقاً ۱. الشيءُ: آن چیز نرم شد، صاف شد. ۲. - منه: از دست او در رفت و رها شد. ۳. - الخضابُ: اثر رنگ از بین رفت.

الأَنمار ج: نَمِر.

إِنْمَارٌ إِنْمِياراً (م و ر) الصوفُ أو الشَّعْرُ: پشم یا موی فروریخت.

الأَنماطُ ج: نَمَطُ.

إِنْماعٌ إِنْمِيعاً (م ی ع) السَّمْنُ و نَحْوُه: روغن و مانند آن ذوب شد.

الأَنماقُ ج: نَمَقُ.

إِنْماقٌ إِنْمِيقاً (م و ق): هلاک شد.

إِنْمَجَّ إِنْمِجَاجاً (م ج ج) الحَبْرُ: مرکب پاشیده شد، ریخت.

إِنْمَخَصَّ إِنْمِخَاصاً ۱. من يده: از دستش در رفت. ۲. - الوردُ: باد چیزی خوابید، آماس فرونشست. ۳. - ت الشمسُ: خورشید از (کسوف = خور گرفت) گرفتگی در آمد.

إِنْمَحَقَّ إِنْمِحَاقاً ۱. الشيءُ: آن چیز تلف شد، نابود شد. ۲. کاهش یافت. ۳. - القمرُ: ماه آسمان در آخر ماه دیده نشد، در (محاق) شبهای کاهش ماه افتاد.

أَنْمَرَ إِنْمَاراً: به آب زلال و گوارا رسید.

الأَنْمَرُ: ۱. خالدار، دارای نقطه‌های سفید و رنگی دیگر. ۲. حیوان خال خالی به مانند پلنگ، آلاپلنگی.

الأَنْمَرُ ج: نَمِر.

إِنْمَرَطَ إِنْمِرَاطاً الشَّعْرُ: موی فروریخت.

إِنْمَرَعَ إِنْمِرَاعاً فی البلاد: در سرزمینها به سیر و سفر پرداخت.

إِنْمَرَّقَ إِنْمِرَاقاً ۱. الرجلُ: شرمگاه مرد نمایان شد. ۲. - السهمُ: تیر به هدف خورد و از آن سوی در آمد. ۳. - الولدُ من بطنِ أمه: کودک از شکم مادرش در آمد. ۴. - الشَّعْرُ: موی ریخته شد.

إِنْمَرَّقَ إِنْمِرَاقاً الشيءُ: آن چیز شکافته و دریده و پاره شد.

أَنْمَسَ إِنْمَاساً بين القوم: میان مردم فتنه و آشوب راه انداخت.

الأَنْمَسُ: تیره، کدر. مؤ: نَمَسَاءُ. ج: نَمَسُ.

إِنْمَسَخَ إِنْمِساخاً ت العضدُ: باز و لاغر شد.

الأَنْمُودَج ف مع: نمونه، سرمشق، الگو. ج: اَنْمُودَجَات و نماذج.

الأَنْمُودَجَات ج: اَنْمُودَج.

أَتَمَى إِنْمَاءً (ن م ی) ۱. الشیء: آن را افزونی بخشید، زیاد کرد، رشد داد. ۲. الحدیث: موضوع را با سخن چینی همه جا پخش کرد. ۳. الصيد: شکار را تیر زد و حیوان دور از چشم جان سپرد. ۴. ه إلى فلان: کسی یا چیزی را به فلانی نسبت داد. ۵. الراعی ماشيته: چوپان گله اش را از چراگاه دور کرد. ۶. العشب الماشية: علف ستور را فربه کرد. ۷. الكرم: درخت مو شاخه های پر خوشه برآورد. ۸. ه سبب رشد و نمو آن شد.

أَنْ يَأْتَا و أَنَانَا و أَيْنِنَا و أَتْنَةً و تَانَانَا: ۱. از درد به صدای بلند نالید. ۲. ت القوس و نحوها: زه کمان در اثر کشیدن و رها شدن صدا کرد.

أَنْ يَأْتَا الماء: آب را ریخت.

أَنْ: حرف تأکید (براستی، بدرستی، همانا) و نفی کننده انکار و شک و از حروف مشبّه به فعل که اسم خود را منصوب و خبرش را مرفوع می کند و در اول سخن واقع نمی شود و ما بعد آن به تأویل مصدر می رود مانند: «سرتی آنک نجحت»: براستی این که تو پیروز شدی مرا شادمان کرد. گاهی أَنْ محفّف می شود ولی عمل آن باقی می ماند.

إِنْ: حرف تأکید (براستی، بدرستی، همانا) و نفی کننده انکار و شک و تردید و از حروف مشبّه به فعل که اسم خود را منصوب و خبرش را مرفوع می کند «إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»: همانا خدا دانای آگاه است. عمل إِنْ به وسیله ماء کافه که پس از آن می آید لغو می شود و در این حال معنی حصر می دهد (فقط، تنها، بس) «إِنَّمَا الاعمالُ بالنیات» همانا ارزش کارها تنها به نیتها و مقاصد نهفته در آنهاست.

إِنَّ: حرف جواب به معنی «نعم = بلی» «لَعَنَ اللّهُ حَزْبًا قَضَّتْ عَلَى الْمَلَائِكِینَ. إِنْ و مُشِعِلَهَا» نفرین خدا بر جنگی باد که میلیونها تن را به کشتن داد. بلی، و نفرین بر

افروزنده آن.

الأَنْ: پرنده ای از نوع قمری، سیاه و طوقدار با نوک و پای سرخ که بانگی چون ناله سر می دهد.

الأَنْح: ۱. آن که به سبب بیماری از سینه صدای نفس را به گونه ای ناهنجار برآورد، هِن هِن کننده. ۲. خسیسی که چون از او چیزی خواهند به جای سخن گفتن و اجابت فقط سینه صاف کند و شرفه تحویل دهد.

الأَنْان و الأَنْان: بسیار نالان.

أَنْبٌ تَائِنِبًا ۱. او را سرزنش و توبیخ کرد. ۲. ه: او را راند و دور کرد.

الأَنْة: ۱. مص مژه از انین و ۲. آهنی سر کج که با آن دلو را از دهانه چاه به سوی آبکش یا سنگاب کشند.

الأَنْتة: ۱. بسیار نالنده. ۲. بسیار گله مند و شکایت کننده.

أَنْتٌ تَائِنِنًا ۱. فی الامر: در آن کار نرم شد، آسان گرفت.

۲. الکلمة: به آن کلمه علامت تأنیث افزود، کلمه را مؤنث گرداند. ۳. ه: او را به صورت زن در آورد، ماده به حساب آورد. ۴. ه: او را زن صفت کرد.

الأَنْح: صفت است و مفرد (غیر از صیغه جمع مکسر) انیح که آن هم أَنْح است. هِن هِن کننده. ه: أنوح و أنح الأَنْح: ج الأَنْح. (غیر از صفت بر وزن فَعْل که آن هم أَنْح است به معنی أنوح و أنح). آنان که بر اثر بیماری از سینه صدای نفس را به گونه ای ناهنجار برآوردند، هِن هِن کنندگان.

أَنْسٌ تَائِنِسًا: ۱. با او مهربانی کرد و او را انس داد و از تنهایی به در آورد. ۲. ه: او را دید و به او نگریست.

۳. ه: الحیوان أو الشیء: آن حیوان یا آن چیز را به چشم آدمی نگاه کرد، با آن مانند انسان رفتار کرد.

أَنْفٌ تَائِنِفًا (أ ن ف) ۱. الشیء: لبه آن چیز را تیز کرد.

۲. ه: فلاناً: فلانی را بر ننگ داشتن و تکبر ورزیدن برانگیخت.

أَنْقٌ تَائِنِقًا (أ ن ق) ۱. الشیء: آن چیز را آراسته و زیبا و جذاب گرداند. ۲. ه: الشیء: آن چیز او را به شگفتی واداشت، مورد اعجاب و پسندش واقع شد.

أَنَّمَا : اداتی است مرکب از «أَنَّ» مصدری و ماء کافه که آن را از عمل نحوی خود باز می‌دارد «یوحی الیَّ اَنَّمَا إِلَهُکُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ» : به من وحی کرده می‌شود که نیست خدای شما مگر خداوند یکتا، قرآن مجید.

إِنَّمَا : ادات حصر است یعنی: فقط، تنها، بس. إِنَّمَا غیرعامل است. «قُلْ إِنَّمَا یوحی إِلَیَّ» : بگو فقط این است و جز این نیست که به من وحی می‌شود، قرآن مجید. **إِنَّمَسَ** **إِنَّمَا** س (ن م س) : ۱. پنهان شد. ۲. فی الشیء : در آن چیز فرو رفت.

أَنَّ تَأْنِیْنًا (أ ن ن) ه : او را خشنودگرداند و اندوه و درد از دل او بیرون کرد، رضایتش را به دست آورد.

أَنَّى - **تَأْنِیَّةً** (أ ن ی) ۱. الشیء : آن چیز بازپس ماند، به تأخیر افتاد. ۲. الشیء : آن را از هنگام خود به تأخیر افکند، عقب انداخت.

أَنَّى : حرفی که به معانی زیر می‌آید: ۱. برای استفهام به معنی: از کجا؟ کجا؟ چگونه؟ چه وقت؟ «یا مریم - لکی هذا» : ای مریم این را از کجا آورده‌ای؟ قرآن. «به یحیی هذا الله بعد موتها» : چگونه زنده می‌کند خدا این را پس از مردنش، قرآن. ۲. ظرف مکان به معنی «هر کجا» که در این صورت دو فعل را جزم می‌دهد «أَنَّى تَذْهَبُ أَذْهَبَ» : هر کجا بروی می‌روم. و به معنی «هر جا» «أَسْکُنُ أُنَّى سِثْتِ» : هر جا خواستی بمان. ۳. ظرف زمان به معنی «هر وقت» «فَأْتُوا حَرثَکُمْ أُنَّى سِثْتُمْ» : پس هر وقت که بخواهید بر سر کشت خود بیایید، قرآن.

أَنَّة - **أَنهًا** و **أَنوهًا** : ۱. بسختی نفس کشید. ۲. از گرانی بار نالید. مانند **أَنحَ یَأْنِحُ**.

أَنَّة - **أَنِیهًا** : حسد ورزید. رشک برد. مانند **أَنحَ** - **أَنِیحًا** است.

أَنه (الأنه) ج: نهی و نهی. **أَنهًا** **إِنهَاءً** (ن ه أ) ۱. اللحم: گوشت را ناپخته گذاشت، خوب نیخت. ۲. الامر: آن کار را محکم و استوار نساخت، محکم‌کاری نکرد.

الإنهاء ج: نهی و نهی. **الإنهاء** : ۱. مص و ۲. پیشنهاد کردن همراه با تأکید.

الأنهار ج: نهر.

إِنهَارٌ **إِنهیاراً** (ه و ر) ۱. البناء: ساختمان خراب شد، آوار فرود آمد. ۲. الشیء : آن چیز افتاد، به تحلیل رفت. «ت المقاومة» : مقاومت و ایستادگی به پایان رسید و به تحلیل رفت.

إِنهَاضٌ **إِنهیاضاً** (ه ی ض) ۱. الشیء : آن چیز شکست. ۲. الرجل : پس از بهبود بیماری به آن مرد بازگشت، مرض عود کرد.

إِنهَاعٌ **إِنهیاعاً** (ه ی ع) الشیء : آن چیز روی زمین پهن و پخش شد، ولُوشد.

إِنهَاکٌ **إِنهیاکاً** (ه و ک) : ۱. سرگشته شد. ۲. متهور و بی‌پروا شد.

إِنهَالٌ **إِنهیالاً** (ه ی ل) ۱. التراب: خاک ریخته شد، سرازیر شد. ۲. القوم علیه: مردم بر سر او ریختند و او را زیر دشنام و کتک گرفتند.

أَنهَبَ **إِنهَاباً** ۱. الشیء : آن چیز را به تاراج داد، در معرض غارت نهاد. ۲. ه الشیء : او را واداشت که آن را غارت کند، به او توانایی و امکان غارت کردن داد.

إِنهَبَضَ **إِنهیاضاً** **للضجک** : بسیار خندید.

إِنهَبَطَ **إِنهیاطاً** ۱. الشیء : آن چیز کم شد، کاهش یافت. ۲. فرود آمد، نزول کرد.

إِنهَبَكَ **إِنهیاکاً** ت به الأرض : زمین او را در خود فرو برد.

إِنهَتَكَ **إِنهتاکاً** **الستر** و نحوه: پرده و مانند آن شکافته و دریده شد.

أَنهَجَ **إِنهاجاً** ۱. الطريق : راه پیدا و آشکار شد. ۲. الطريق أو الأمر : راه یا موضوع را روشن و آشکار نمود، آن را نشان داد. ۳. الدابة: روی ستور سوار شد و آن را راند یا به کار بارکشی گرفت چنان که حیوان خسته شد و از نفس افتاد. ۴. ه : او را بشدت خسته کرد که از نفس افتاد. ۵. الثوب : جامه کهنه شد. ۶. الثوب : جامه را کهنه کرد (لازم و متعدی).

إِنهَجَسَ **إِنهجاساً** عن الشیء : از آن چیز برگشت. **إِنهَجَفَ** **إِنهجافاً** : از شدت گرسنگی و لاغری

- استخوانهایش برآمد و آشکار شد.
- إِنْهَجَمَ إِنْهَجَاماً** ۱. البیت: خانه فرو ریخت و ویران شد. ۲. ت العین: چشم اشکبار شد. ۳. العرق: عرق روان شد.
- أَنْهَزَ إِنْهَاراً** ۱. ت الصبئة: دختر پستانهایش برآمد. ۲. العطية: بخشش کسی را بزرگ شمرد. ۳. الإناء: ظرف را لبریز کرد. ۴. ه: او را بیرون کرد، به جایی دیگر فرستاد.
- إِنْهَدَّ إِنْهَاداً** (ه د د) البناء و نحوه: ساختمان و مانند آن ویران شد و فروریخت.
- إِنْهَدَسَ إِنْهَدَاساً** الکتب: سگ به سوی چیزی یا کسی برانگیخته شد، کیش داده شد.
- إِنْهَدَغَ إِنْهَدَاغاً** ۱. الشیء: آن چیز شکافته شد، شکسته شد. ۲. الشیء: به سبب خشکی نرم و فروافتاده شد.
- إِنْهَدَمَ إِنْهَادِماً** البناء: ساختمان فروریخت، ویران و منهدم شد.
- إِنْهَدَنَ إِنْهَدَاناً** عن عزمه: در تصمیم خود سست شد.
- أَنْهَزَ إِنْهَاراً**: ۱. روز کرد، به روز در آمد. ۲. هنگام روز کار کرد. ۳. النهز: رودخانه را پهن کرد. ۴. السائل: آب بیرون زد، فوران کرد. ۵. الدم: خون جاری کرد، نهر خون به راه انداخت. ۶. الدم: خون روان شد و بند نیامد. ۷. البطن: شکم کسی روان شد. ۸. الطعنة: با نیزه زخم فراخ زد. ۹. الحافز: چاه کن از کندن چاه نتیجه ای نگرفت، به آب نرسید. ۱۰. ت المرأة: آن زن چاق شد. ۱۱. فی العدو: در دویدن کند و آهسته بود، کند دوید.
- الأنهز**: ۱. افعد، روشن تر. ۲. «نهار أنهز»: روز بسیار روشن و آفتابی.
- الأنهران**: عواء و بیماک، دو منزل از منازل قمر.
- الأنهز ج:** ۱. نهار. ۲. نهر.
- الأنهزة ج:** نهار.
- إِنْهَرَجَ إِنْهَرَجاً** من الخمر: از شراب مست و بی خود شد.
- أَنْهَزَ إِنْهَاراً** ۱. ه: او را راند، هل داد. ۲. ه: او را برخیزاند، برانگیخت.
- إِنْهَزَعَ إِنْهَزَاعاً** الشیء: آن چیز شکست.
- إِنْهَزَمَ إِنْهَزَاماً** مطاوعة هزم است. ۱. الجیش: لشکر شکست خورد، در هم شکست، عقب نشست، گریخت.
۲. العصا: چوبدستی با صدای بلند شکست.
- إِنْهَشَمَ إِنْهَشَاماً** مطاوعة هشم است. ۱. الشیء: آن چیز شکسته و ریز ریز شد. ۲. الجمال: شتران ضعیف و ناتوان شدند.
- إِنْهَصَرَ إِنْهَصَاراً** مطاوعة هصر است. الغصن: شاخه خمیده و شکسته شد.
- أَنْهَضَ إِنْهَاضاً** ۱. ه: او را برخیزاند، برانگیخت، به حرکت در آورد. ۲. ه: للأمر: او را بدان کار تشویق کرد، بلند کرد. ۳. ه: بالشیء: او را به مدد چیزی بلند کرد. ۴. ت الريح السحاب: باد ابرها را برد. ۵. ه: الإناء: ظرف را لبریز کرد.
- الأنهض ج:** نهض.
- إِنْهَضَ إِنْهَاضاً** (ه ض ض) الشیء: آن چیز شکست.
- إِنْهَضَمَ إِنْهَضَاماً** ۱. الطعام: غذا هضم شد، گوارده شد. ۲. ه: الشیء: آن چیز فراهم آمد و به هم آمیخت. ۳. ه: ت الثمرة: میوه شکافته و شکسته شد.
- إِنْهَفَتَ إِنْهَفَاتاً** الشیء: آن چیز پست شد، پایین آمد، فرونشست.
- إِنْهَقَعَ إِنْهَقَاعاً**: گرسنه شد، از گرسنگی شکم او به پشت چسبید.
- أَنْهَكَ إِنْهَكاً** ۱. ه: در عقوبت او زیاده روی کرد، او را شکنجه داد. ۲. ه: العمل أو المرض: کار یا بیماری او را بسیار آزرده و رنجور و مانده ساخت.
- إِنْهَكَ إِنْهَكاً** (ه ک ک) ۱. ت المرأة: آن زن به دشواری زایید، زایمانش سخت بود. ۲. ه: الجمال: شتر به هنگام خوابیدن به زمین چسبید. ۳. ه: ت البئر: چاه خراب شد. ۴. ه: شراب او را مست و ناتوان ساخت.
۵. «ماينهك يفعل كذا»: همواره آن کار را انجام می دهد.

أَنْهَلَ **إِنْهَالًا**: ۱. چارپایان کسی نخستین نوبت و زودتر از دیگران آب خوردند. ۲. ماشیتَه: ستوران خود را نخستین نوبت آب داد. ۳. الزرغ: کشت را با نخستین نوبت آبیاری کرد. ۴. ه: او را آب داد تا سیرایش کرد. ۵. ه: او را خشمگین کرد. ۶. **أَنْهَلُوا الْقَنَا مِنْ غَدَوْهُمْ**: دشمنان را با زخم نیزه کشتند.

إِنْهَلَبَ **إِنْهَالًا** **الشَّعْرَ**: موی برکنده شد، چیده شد. **إِنْهَلَّتْ** **إِنْهَالًا** **أ. الشَّيْءُ**: پوست آن کنده شد. ۲. ه: **يَعْدُو**: پنهانی در رفت و گریخت.

إِنْهَلَكَ **إِنْهَالًا**: خود را به مهلکه انداخت، کاری خطرناک کرد.

إِنْهَلَ **إِنْهَالًا** **(ه ل ل)** **أ. المَطَرُ**: باران سخت فرو باریده شد. ۲. ت السماء: آسمان بارید. ۳. ه الدمع: اشک سرازیر شد. ۴. ت العين: چشم اشکبار شد.

إِنْهَمًا **إِنْهَامًا** **(ه م أ)** **أ. الثوبُ**: جامه از فرط کهنگی پاره پاره شد. ۲. ه الثوب: جامه کهنه شد.

إِنْهَمَرَ **إِنْهَامًا**: ۱. آب فروریخت و با نیرو روان شد. ۲. ه البناء: ساختمان خراب شد، فروریخت. ۳. ت الشجرة: برگهای درخت با چوب زدن فروریخت و پراکنده شد.

إِنْهَمَرَ **إِنْهَامًا** **أ. الحرفُ أو الكلمةُ**: روی حرف یا کلمه علامت همزه گذاشت یا با همزه تلفظ کرد. ۲. کلمه یا حرف مهموز و دارای همزه بود.

إِنْهَمَكَ **إِنْهَامًا** **فِي الأَمْرِ**: در آن کار کوشش و مبالغه کرد، سختکوشی کرد.

إِنْهَمَلَ **إِنْهَامًا** **أ. ت العين**: چشم اشکش جاری شد، گریست. ۲. ت السماء: آسمان پیوسته بارید.

إِنْهَمَ **إِنْهَامًا** **(ه م م)** **أ. الشيخُ**: آن پیرمرد (هـم): بسیار پیر و فرتوت و مشرف به مرگ شد. ۲. ه الشحمُ أو البردُ: پیه یا یخ ذوب شد، آب شد. ۳. ه العرقُ فی جبینه: عرق بر پیشانی او روان شد. ۴. ت البقولُ: سبزیها در دیگ پخته شد.

إِنْهَوَى **إِنْهَوَاءً** **(ه و ی)** **الشَّيْءُ**: آن چیز از بالا فروافتاد. مانند هَوَى است.

أَنْهَى **إِنْهَاءً** **(ن ه ی)** **الشَّيْءُ**: آن چیز را به نهایت و پایان رساند، تمام کرد. ۲. ه الشيءُ: آن را به کسی یا جایی رساند، ابلاغ کرد. ۳. ه إليه الأَمْرُ: موضوع را به اطلاع او رساند، به او خبر داد. ۴. ه من الشيءُ: از آن چیز به مقداری که گرفته بود بسنده کرد. ۵. ه عن الشيءُ: از آن چیز خودداری کرد، دست کشید.

الأَنْهِيَاءُ **ج: نَهِيٌّ**.

الأَنْهِيَارُ: ۱. مصر و ۲. فروافتادن از روی ضعف یا بیماری و سستی. ۳. [پزشکی]: «العصبى»: مرضی که قوای انسان را ضعیف و سست می‌سازد، ضعف اعصاب، خردشدگی اعصاب. «العقلی»: حالتی روانی که آدمی را مضطرب و اندوهگین می‌کند، پریشان عقل، افسردگی، دپرسیون.

الإِنْهَاءُ **مِنَ اللَّيْلِ**: ساعتی از شب. ج: آناء.

أَنْوَاءُ **أَنْوَاءً** **(ن و أ)** **ت السماء**: آسمان پوشیده از ابر شد.

الأَنْوَاءُ: دانا به علم آنواء و طلوع و غروب ستارگان و منازل ماه.

الأَنْوَاءُ **ج: نَوْءٌ**.

الأَنْوَاءُ **ج: أ. نَوْءٌ**. ۲. نَوْءٌ **ج: نَوَاءَةٌ**.

الأَنْوَاخُ **ج: نَائِخَةٌ**.

الأَنْوَارُ **ج: أ. نُورٌ**. ۲. نُورٌ.

الأَنْوَاصُ **ج: نَوْصٌ**.

الأَنْوَاضُ **ج: نَوْضٌ**.

الأَنْوَاطُ **ج: نَوْطٌ**، سبدهای کوچک جای خرما و جز آن.

الأَنْوَاعُ **ج: نَوْعٌ**.

الأَنْوَافُ **ج: نَوْفٌ**.

الأَنْوَاقُ **ج: نَائِقَةٌ**.

الأَنْوَالُ **ج: نَوْالٌ**.

الأَنْوَامُ **ج: أ. نَوْمٌ**. ۲. نَيْمٌ.

الأَنْوَانُ **ج: نَوْنٌ**.

الأَنْوَاتُ: زن بودن، مادگی، صفاتی که با آنها زن یا

جنس ماده از نرینه تمییز داده می‌شود.

الأَنْوُوحُ: ۱. آن که چون چیزی از او خواهند فقط سینه صاف کند و سرفه تحویل دهد. ۲. بخیل. ۳. اسبی که

سفر دور و دراز رفت. ۳. حاجته: نیاز او را برآورد. ۴. التمر: خرما دانه کرد، دارای هسته شد. ۵. التمر: خرما را خورد و دانه‌اش را دور انداخت. ۶. العشب الدابة: علف ستور را فربه کرد.

الانوياء ج: نوي.

انئى - يائى انسياً: مهلت داد، ارفاق و مدارا کرد، گذشت و نرمی نمود.

انئى - ائياً و انئى الشئىء: آن چیز عقب ماند، تأخیر یافت.

انئى - انئياً و انئى و انئى و اناء و اناءة: ۱. هنگام آن شد، وقت آن رسید، حاضر شد. ۲. الحميم: آب گرم به نهایت جوش و گرمی خود رسید. ۳. الشمز: میوه رسید.

الانئى و الانئى: ۱. یک ساعت از ساعت‌های شب (مفرد الاناء است) - انئى و انئى و انئى، پخته شدن، رسیدن. ۳. نهایت و پایان «بلغ الامر اناء»: آن کار به پایان خود رسید. ۴. بردباری، وقار، سنگینی. ۵. همه روز. ج: اناء و انئى و انئى.

الانئى: ۱. سستی کردن. ۲. یک ساعت از ساعت‌های شب. ج: اناء. - انئى و انئى.

انئياً انئياً (ن ی ا) اللحم: گوشت را خوب پخت، نیم پخته کرد.

الانئىاء ج: نئىء.

الانئىاب ج: ناب.

الانئىار ج: زبير.

الانئىاص ج: ئيص.

الانئىاق ج: ئيق.

الانئيب: سخت دندان، بزرگ دندان. مؤ: نئيباء. ج: نئيب. الانئيب ج: ناب.

الانئيبث: ۱. مرد زن صفت، مختث، نه زن و نه مرد. ۲. شمشیر نرم و کند. ۳. آهن نرم. ۴. جای و خاک نرم و پر گیاه که گیاه به سرعت در آن رشد کند.

الانئيس: ۱. همدم. ۲. انس گرفته. ۳. خروس.

الانئيس يو مع: پرنده‌ای از تیره بوتیمار و پابلندان که

چون راه رود شکمش قرقر کند. ۴. دم برآورنده از بیماری تاسه و جز آن، هِن هِن و خِس خِس کننده - اَنَاح و اَنَاح و اَنَاح.

الانئوح: صدایی که از سینه مرد فربه همراه با نفس و ناله یا در اثر بیماری تاسه برآید، هِن و هِن و خِس و خِس کردن سینه.

انئوز انواراً (ن و ر) ۱. الشئىء: آن چیز آشکار شد. ۲. روشن و نورانی شد.

الانئور: ۱. افع تفضیل، روشنتر. ۲. خوبروی، نیکوروی، زیبا.

الانئور ج: نار.

الانئوراک (دخیل مع): بالاپوشی کوتاه برای ورزش و راهنوردی که سر را می‌پوشاند و آب در آن نفوذ نمی‌کند، کاپشن، اورکت، نوعی ژاکت باشلیق دار. Anorak (E)

الانئوس: ۱. بسیار خوگیرنده، انس گیرنده. (در مذکر و مؤنث یکسان است) ۲. جانور بویژه سگ آشنا، رام و غیر مهاجم. ج: انئس.

الانئوطه ج: نباط.

الانئوف: ۱. آن که به کارهای زشت و ناپسند تن در ندهد. ۲. زن خوش نفس، خوشبوی بینی.

الانئوف ج: انئف.

الانئوق ج: ناقه.

الانئوق: پرنده‌ای سفید و سیاه از تیره کرکسها و رده مرغان شکاری. مرغ مردارخوار، لاشخور مصری، کرکس فرعونى. Pharaoh's-chicken (E) «اعزمن بيض الانئوق»: کمیابتر از تخم مرغ فرعونى. و این مثل در امر محال گویند.

انئوك انواكاً (ن و ك) ۱. او را گول و احمق یافت. ۲. «ما انئوكه»: چه قدر بی‌خرد و احمق است!

الانئوك: ۱. گول، ابله. ۲. بی‌دست و پا و نادان. ج: نئوكى. مؤ: نئوكاه، ج: مؤ: نئوك.

انئول: «ما انئوله»: چه قدر بخشنده و صاحب نوال است! انئوى انواء (ن و ی): ۱. بسیار سفر کرد. ۲. دور شد، به